

گر چست در راست طعمه و تشنجه پهمه ست
از عشق برنگرد آن کس که دلشده ست

مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۴۶

ابحران پرویز شهبازی

۱۴۰۱/۰۲/۲۱



کنج حنظل
مشکر کامل برنامه ۹۱۶
PARVIZSHAHBAZI.COM

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۴۶)

گر چپّ و راست طعنه و تشنّیع بیهدهست
از عشق برنگردد آن کس که دلشدهست

مه نور می‌فشاند و سگ بانگ می‌کند
مه را چه جرم؟ خاصیتِ سگ چنین بدهست

کوه است، نیست که، که به بادی ز جا رود
آن گله پشه‌ست که بادیش ره زدهست

گر قاعده‌ست این که ملامت بود ز عشق
کری گوشِ عشق از آن، نیز قاعده‌ست

ویرانی دو کون درین ره عمارت است
ترک همه فواید در عشق فایده‌ست

عیسی ز چرخ چارم می‌گوید: الصّلا
دست و دهان بشوی که هنگامِ مایده‌ست

رو محو یار شو، به خرابات نیستی
هر جا دو مست باشد، ناچار عربده‌ست

در بارگاهِ دیو درآیی که داد، داد
داد از خدای خواه که اینجا همه دده‌ست

گفتست مصطفی که ز زن مشورت مگیر
این نفسِ ما زن است اگر چه که زاهده‌ست

چندان بنوش می که بمانی ز گفت و گو
آخر نه عاشقی و نه این عشق میکندت؟

گر نظم و نثر گویی چون زرّ جعفری
آن سو که جعفرست خرافاتِ فاسدهست

تشنیع: بدگویی، زشت گویی
ماید: سفره، اشاره به آیات ۱۱۴ و ۱۱۵ سوره مائده
اشاره به این روایت است: شاورُوهُنَّ وَ خَالِفُوهُنَّ: با زنان مشورت کنید و خلاف آن عمل کنید.
زر جعفری: زر ناب، طلای منسوب به جعفر برمکی.
آن سو که جعفرست: یعنی سوی بی سویی، یا فضای حضور که جعفر طیار در آن است.

با سلام و احوال‌پرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۴۴۶ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم:

گر چپ و راست طعنه و تشنیع بیهدهست از عشق برنگردد آن کس که دلشدهست

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۴۶)

تشنیع: بدگویی، زشت‌گویی

می‌گوید اگر چپ و راست، یعنی همه طرف، طعنه و بدگویی و یا بسیار بدگویی و زشت‌گویی و انتقاد و غیبت و ... که این‌ها همه بیهوده است، پُر است، کسی که دل مادی‌اش به عدم تبدیل شده، عاشق شده، یک رنگ و بویی از عشق را شنیده، بر نمی‌گردد، سست نمی‌شود، پشیمان نمی‌شود.

پس می‌بینید که مولانا مطلب مهمی را می‌خواهد به ما بگوید. یکی این‌که انسان که وارد این جهان می‌شود و من‌ذهنی تشکیل می‌دهد، یکی از خاصیت‌های من‌ذهنی طعنه زدن و بدگویی کردن است. و «تشنیع» در واقع عکس تحسین است. و ما می‌دانیم که تحسین است که انسان‌ها را تشویق می‌کند به پیشرفت و حتی برای تبدیل، تبدیل من‌ذهنی به هشیاری حضور، با این وصف آن‌هایی که من‌ذهنی دارند، که هر انسانی ابتدا من‌ذهنی تشکیل می‌دهد، مشغول «طعنه و تشنیع» است.

پس معلوم می‌شود یکی از خاصیت‌های من‌ذهنی طعنه زدن است. طعنه زدن یعنی به‌طور غیرمستقیم با حرف و عمل کسی را کوچک کردن مسخره کردن، و تشنیع یعنی آشکارا ایراد گرفتن، انتقاد کردن، بد گفتن، کوچک کردن، پس هیچ کنایه‌ای هم در آن نیست. و همین‌طور که می‌بینید ما به‌عنوان من‌ذهنی به این کار مشغول هستیم، و مولانا می‌گوید این کار بی‌فایده است. هیچ اثر خوبی ندارد، اثر سازنده‌ای ندارد.

حالا، همین مصرع اول به ما می‌گوید که اگر شما مشغول طعنه و تشنیع هستید، باید متوقف کنید برای این‌که هیچ اثر سازنده‌ای این خاصیت من‌ذهنی ندارد، هیچ خاصیت من‌ذهنی اثر سازنده ندارد. ولی این یکی بسیار متداول است.

اگر دقت کنید خواهید دید که انسان‌ها فرداً و گاهی اوقات جمع می‌شوند سازمان‌هایی تشکیل می‌دهند که فقط بد بگویند، بگویند فلانی بد است یا فلان گروه بد است، فلان مذهب بد است، فلان دین بد است، ولی مال ما خوب است.



پس، درضمن این معنا هم به دست ما می‌آید که هرکسی که بخواهد تبدیل بشود و در فضای ذهن نماند، مورد طعنه و تشنیع اطرافیان و همه من‌های ذهنی قرار خواهد گرفت.

پس شما باید آماده باشید اگر شروع کردید به عنوان من‌ذهنی روی خودتان کار بکنید و تبدیل بشوید، تقریباً هر من‌ذهنی اطرافتان مشغول طعنه و تشنیع خواهند بود، که این کار چیست؟ این کار را آدم‌های مریض می‌کنند، تو که اشکالی نداری، و نخواهند گذاشت شما به کار فضاگشایی و تبدیل ادامه بدهید.

اما اگر شما «دلشده» باشید، عاشق واقعی باشید، خوب درک کنید که فضای ذهن فضای خطرناکی است و ما نیامدیم به این جهان که به عنوان من‌ذهنی زندگی کنیم و برویم، و شعار هرچه بیشتر بهتر را داشته باشیم و موقع مردن هم ببینیم مقدار زیادی هم‌هویت‌شدگی جمع کردیم، ولی هیچ‌موقع حس خوش‌بختی نکردیم، مقدار زیادی هم مسئله درست کردیم، همین اموالی هم که جمع کردیم، ورثه ما موقع تقسیم باهم دعوا خواهند کرد.

به‌رحال متوجه می‌شویم که اگر واقعاً درک کنیم که ما باید تبدیل بشویم، اصلاً برای این آمدیم که به بی‌نهایت خداوند و این لحظه ابدی زنده بشویم خواهیم دید که اطرافیان ما چون من‌ذهنی دارند و حضور را نمی‌شناسند و این درک را ندارند، مرتب به ما ایراد می‌گیرند، حتی مزاحم ما می‌شوند که ما روی خودمان کار نکنیم.

می‌گوید اگر کسی واقعاً عاشق باشد، در مرکزش عدم وجود داشته باشد، مزه وصل را چشیده باشد، با انتقاد و بدگویی مردم از این راه بر نمی‌گردد.



شکل ۰ (دایره عدم اولیه)



شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)



شکل ۲ (دایره عدم)

این بیت اول هست و من توضیح می‌دهم به شما با این شکل‌ها [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)]. پس وقتی وارد این جهان می‌شویم مرکز ما عدم [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] است و عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت را از عدم یعنی خود خداوند می‌گیریم.

و ما هم از جنس او هستیم. ولی وقتی وارد این جهان می‌شویم [شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)] با شکل فکری این چیزهایی که داخل دایره هست، مثل پول و اعضای خانواده و همسر و بچه و حرفه و چه می‌دانم نقش‌ها و مخصوصاً باورها و نتیجه این نوع زندگی، دردها، همانیده می‌شویم.

همانیدن [شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)] یعنی آوردن یک مفهوم ذهنی، که مربوط به یک چیز بیرونی است، به مرکز خود، که قبلاً عدم بود. به محض این‌که بیاید مرکزمان آن می‌شود عینک دید ما.

حالا، چون آن چیزها در مرکزمان هست و ما از فکر این چیز همانیده به فکر چیز همانیده دیگر می‌پریم و سرعت این کار خیلی زیاد است و سعی می‌کنیم که عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت را از این چیزها بگیریم، می‌بینیم که یک تصویر ذهنی تشکیل می‌شود.

درواقع همیشه ما با عینک این چیزها نگاه می‌کنیم به جای عینک عدم. پس آن عینک عدم که درواقع شناسایی جنس خداوند بود یا زندگی بود [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] آن را ما الآن از دست دادیم و درواقع تبدیل به یک تصویر ذهنی [شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)] شده‌ایم که اسمش من ذهنی است.

گفتیم طبق این بیت، یکی از خاصیت‌های من ذهنی «طعنه و تشنیع» است، و شما طعنه و تشنیع را تجربه کرده‌اید. ممکن است خودتان هم یکی از آنها باشید. اگر طعنه و تشنیع می‌زنید و ایراد می‌گیرید به این و آن و سوت می‌زنید که فول "Foul" می‌کنید که یعنی چه که این طوری رفتار می‌کنید، پس بدانید که شما من ذهنی دارید.



و اما من ذهنی نهایت وجود ما نیست. همان طور که می بینید در واقع یک چیز مصنوعی است. وقتی فکر چیزها به عنوان نقش یا عینک می آید به مرکز ما، ما این را تشکیل می دهیم.

و وقتی می گوییم «دلشده» در واقع وقتی طعنه و تشنیه، حسادت و ضرر زدن به هم دیگر را ما ادامه می دهیم مقدار زیادی درد ایجاد می کنیم که در شکل های بعدی می گوییم این ها مسائل و موانع ذهنی و نهایت دشمن هستند. و ما می دانیم دشمن سازی در این جور زندگی بسیار متداول است، یعنی همگانی است. متداول که هر کسی که من ذهنی دارد، دشمن هم دارد، دوست هم دارد. می بینید که در داخل دایره [شکل ۱ (دایره همانندگی ها)] دوست و دشمن هم هست به عنوان یک مفهوم.

اما عارفان و بزرگان به ما می گویند که این تصویر ذهنی که ما به آن مشغول هستیم و فکر می کنیم ما هستیم، این یک توهم است. اصل ما موقعی است که در اطراف اتفاق این لحظه فضا باز کنیم یا تسلیم بشویم [شکل ۲ (دایره عدم)].

تسلیم پذیرش اتفاق این لحظه است بدون قید و شرط و رفتن به ذهن. یعنی از فکر کمک نمی گیری و اتفاق این لحظه را که ذهن نشان می دهد می پذیری. این کار مرکز ما را دوباره عدم می کند. همین که مرکز ما عدم می شود، دوباره ما آن عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت را از خداوند می گیریم، نه از این چیزها. و می بینیم که رفتار ما عوض می شود، دید ما عوض می شود، دیگر از طریق این همانندگی ها [شکل ۱ (دایره همانندگی ها)] نمی بینیم، از طریق عدم [شکل ۲ (دایره عدم)] می بینیم، از طریق زندگی می بینیم.

و به محض این که یک بار مرکز ما عدم بشود، در واقع ما «دلشده» هستیم. ما مجدداً هشیارانه وصل شدن به خداوند یا زندگی را تجربه کرده ایم. اگر یک بار تجربه کنیم مولانا در این بیت می گوید که پس مرز زندگی و عشق را چشیدیم.

این عدم کردن مرکز در واقع ما را با خداوند یا زندگی مجدداً یکی می کند. این را می گوییم وحدت مجدد هشیارانه که از ما به صورت حضور ناظر زندگی به جهان نگاه می کند. یعنی درست مثل این که خداوند از چشمان ما به جهان نگاه می کند به شرط این که مرکز ما عدم باشد. و متوجه می شویم که هر چه ما به اصطلاح به زندگی بیشتر تبدیل می شویم مردم، که من ذهنی دارند، «طعنه و تشنیه» می زنند.



ولی ما، درواقع می‌گویید عاشق کر است در بیت‌های پایین و قانون این است که عاشق کر باشد. می‌گوید اگر که من‌های ذهنی قانونشان این است که بدگویی کنند، طعنه بزنند، قانون عاشق هم این است که کر بشود، این‌ها را نشنود تا آن چیزها رویش اثر نگذارند.

یواش‌یواش که مرکز را عدم نگه می‌داریم متوجه می‌شویم که ما داریم هشیاری سرمایه‌گذاری شده در این چیزها [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] را یکی یکی به اصطلاح بیرون می‌کشیم [شکل ۲ (دایره عدم)] و وقتی بیرون می‌کشیم به او زنده می‌شویم. اگر این کار را ادامه بدهیم خواهیم دید که آسمان درون باز می‌شوند و ما به صورت یک خورشید از مرکزمان طلوع می‌کنیم و درواقع زنده می‌شویم به زندگی و آن این حالت [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] است. که دیگر هیچ همانیدگی در مرکز ما نمانده و هشیاری‌مان را، هشیاری سرمایه‌گذاری شده در چیزهای ذهنی را ما بیرون کشیدیم هشیارانه و تماماً به خداوند یا زندگی زنده شدیم. اصلاً برای این کار آمدیم.

مولانا توضیح می‌دهد که اگر کسی بخواهد این کار را انجام بدهد اطرافیانش و همه مردم طعنه و تشنیع خواهند زد. اصلاً درواقع شما می‌بینید که به طور مستقیم بدگویی هم نکنند، پشت سر ما یا جلوی روی ما یا طعنه بزنند، اصلاً رفتار مردم براساس من‌ذهنی یک‌جور تهدید است برای عاشق. و اگر این تهدید را به‌عنوان تهدید ببیند از کار باز می‌ماند.

پس شما به‌عنوان عاشق که می‌خواهید تبدیل بشوید، در اطرافتان به صورت رفتار به صورت حرف مورد طعنه و تشنیع قرار خواهید گرفت. باید بتوانید خودتان را حفظ کنید.

یکی از راه‌های حفظ کردن درواقع پرهیز است. پرهیز از انسان‌هایی که می‌خواهند به شما تشنیع بزنند، طعنه بزنند و به اصطلاح محافظت خود است و منتها چاره اصلی‌اش همین فضاگشایی است [شکل ۲ (دایره عدم)]. فضاگشایی. اگر شما واکنش نشان ندهید، چون همین‌که واکنش نشان بدهید [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] دوباره می‌روید به ذهن، واکنش نشان ندهید و فضا باز کنید [شکل ۲ (دایره عدم)]، درواقع طعنه و تشنیع مردم به سود شماست برای این‌که عامل فضاگشایی هستند.

می‌بینید که طرح زندگی طوری هست که اگر شما وقتی دیگران به شما تشنیع می‌زنند یا طعنه می‌زنند، فضاگشایی بکنید، آن‌ها به صورت عامل ورزش معنوی می‌آیند. و شما فضا باز می‌کنید، فضا باز می‌کنید، فضا باز می‌کنید. به‌علاوه خیلی موقع‌ها وقتی فضا باز می‌کنید یک عیبی را، یک همانیدگی را، در خودتان می‌بینید.

ولی اگر شما واکنش نشان بدهید باید بدانید که این عیب در شما وجود دارد. پس بنابراین با فضاگشایی در اطراف تشنیع مردم یا طعنه مردم شما یک هم‌هویت‌شدگی را که سبب واکنش می‌شود در خودتان خواهید دید.



شکل ۳ (مثلث تغییر با مرکز همانیده)



شکل ۴ (مثلث تغییر با مرکز عدم)

همین‌طور که ملاحظه می‌فرمایید این شکل [شکل ۳ (مثلث تغییر با مرکز همانیده)] نشان می‌دهد که برای این‌که این تبدیل صورت بگیرد، شما باید مرکز را عدم کنید [شکل ۴ (مثلث تغییر با مرکز عدم)]، منتها طعنه و تشنیع مردم مرتب مرکز شما را می‌خواهد جسم کند [شکل ۳ (مثلث تغییر با مرکز همانیده)] برای این‌که شما هنوز همانیدگی دارید.

پس در شروع کار ما بسیار ضعیف هستیم. مقدار زیادی همانیدگی و الگوهای واکنشی داریم، مردم هم ما را مسخره می‌کنند، و مسخره آن‌ها آن همانیدگی‌ها را در مرکزمان فعال می‌کند. ما شروع می‌کنیم به واکنش. خوب، برای این کار می‌بینید که این شکل [شکل ۴ (مثلث تغییر با مرکز عدم)] می‌گوید که شما باید متعهد به مرکز عدم بشوید و به‌هیچ‌وجه نگذارید مرکزتان جسم بشود. برای این کار باید صبر و شکر بکنید. این کار مستلزم حزم است. اگر یادتان باشد مولانا گفته که،

زین کمین، بی صبر و حزمی کس نجست
حزم را خود، صبر آمد پا و دست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳)

پس بنابراین از این کمین، درواقع [شکل ۳ (مثلث تغییر با مرکز همانیده)] که مرکز همانیده هست، و این عینک‌ها آمده به مرکزمان، این کمین است، این به اصطلاح تله است ما افتادیم، یک گرفتاری است. در قصه سه ماهی می‌گوید آبگیر است. از این کمین بدون حزم و صبر کسی نمی‌تواند بجهد. یعنی این‌طوری نیست که من عجله دارم، زود باش، یک چیزی بگو، نه. و حزم را که در فارسی البته می‌گویند دورانیدیشی حقیقتاً دورانیدیشی نیست. یکی از شرایط حزم این است که طعنه و تشنیع مردم شما را به ذهن نکشد.

و پس می‌بینیم که متعهد شدن به مرکز عدم [شکل ۴ (مثلث تغییر با مرکز عدم)] و فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه که به صورت طعنه و تشنیع می‌آید، که بسیار هم زیاد می‌آید، این کار سبب خواهد شد که شما واکنش نشان ندهید و تشنیع مردم را یک به اصطلاح مثل دمبل، مثل ابزار ورزش به حساب بیاورید. مثل این‌که یک کسی می‌خواهد شما را عصبانی کند، ولی شما فضا باز می‌کنید در اطراف آن چیزی که می‌گوید و عصبانی نمی‌شوید. این کار مستلزم مداومت است، گاهی اوقات چندین سال طول می‌کشد و تکرار در روز است که ما تکرار بکنیم. این شکل‌ها به اصطلاح نشان می‌دهند که شما موفق خواهید شد یا نه. یعنی شما اگر حزم و صبر را تمرین نکنید و بخواهید جلوی ایرادات مردم، انتقاد مردم، بدگویی مردم، غیبت مردم، کارشکنی مردم، ضرر زدن مردم، بخواهید واکنش نشان بدهید، نمی‌توانید موفق بشوید.

بیت را نگاه کنید، «چپ و راست» می‌گوید «طعنه و تشنیع» است. یعنی همه طرف. برای این‌که هر طرف می‌روید شما من‌ذهنی می‌بینید.



شکل ۵ (مثلث همانش)



شکل ۶ (مثلث واهمانش)



و بالاخره این شکل [شکل ۵ (مثلث همانش)] که نشان می‌دهد ما با آن نقطه‌چین‌ها که چیزهای بیرونی را به صورت فکر نشان می‌دهند، همانیده هستیم.

مثلثی است که ضلع پایینش همانیدگی است و دو ضلع دیگر مقاومت و قضاوت است. شما توجه کنید که وقتی ما من‌ذهنی تشکیل می‌دهیم، کار من‌ذهنی البته خیلی ساده است، یعنی مکانیزمش طوری است که ما زود می‌فهمیم و آن این است که وضعیت این لحظه را بد و خوب می‌کند. بد و خوب معنی‌اش قضاوت است که شما می‌گویید این وضعیت برحسب همانیدگی‌ها و دید من بد است، چرا؟ برای این‌که همانیدگی‌ها را کم می‌کند، خوب است برای این‌که همانیدگی‌ها را زیاد می‌کند. این اسمش قضاوت است.

توجه کنید که هر دو خطرناک است، برای این‌که شما اگر از چیزی خوشتان بیاید فوراً می‌آید مرکزتان، اگر عادت شما همانیدن باشد. اگر از چیزی بدتان بیاید مقاومت می‌کنید، ستیزه می‌کنید، دوباره می‌آید مرکزتان.

حزم این است که شما قضاوت نکنید، چون قضاوت کنید بد و خوب خواهید کرد و چه بگویید بد چه بگویید خوب، حزم را از دست می‌دهید.

حَزْم، سُوءُ الظَّنِّ گفته‌ست آن رسول هر قدم را دام می‌دان ای فَضول

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸)

حَزْم: تأمل با هشیاری نظر
فَضول: زیاده‌گر، کسی که به کارهای غیر ضروری بپردازد.

می‌گوید رسول فرموده است که این حزم سوءظن است، یعنی شما می‌گویید که این لحظه ممکن است از چیزی خوشم بیاید یا از چیزی بدم می‌آید هر دوی آن خطرناک است، چون آن چیز می‌آید مرکزت.

اصلاً اگر در مقابل وضعیت این لحظه، کسی که تشنیع می‌زند و طعنه می‌زند، مقاومت کنید، ستیزه کنید، قربانی آن می‌شوید. چرا؟ برای این‌که می‌آید مرکزتان، از جنس آن می‌شوید.

پس هیچ چاره‌ای نداریم جز این‌که فضا را باز کنیم، هی فضا را باز کنیم. هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد، ذهن ما می‌گوید خوب است یا بد است شما فضا را باز کنید کاری ندارید که خوب و بد است. و تا آن‌جا که مقدور است فقط مرکز را عدم کنید فضا را باز کنید از قضاوت بپرهیزید.



پرهیز از قضاوت در واقع حزم است. وقتی مولانا می‌گوید از این کمین بدون حزم و صبر کسی نمی‌تواند رها بشود پس شما باید حواستان روی خودتان باشد و ببینید که این لحظه شما دارید حزم می‌کنید یا نه؟

حزم با «ر» «ز» می‌داند که در فارسی به معنی دوراندیشی است، تأمل است. درست مثل این‌که یک پایتان را برمی‌دارید قبل از این‌که بگذارید زمین نگاه می‌کنید، شما می‌گویید که نه لزومی ندارد نگاه کنم بالاخره زمین است سفت است، می‌گوید نه، سوءظن داشته باش ممکن است که فرو برود.

زمین البته فرو نمی‌رود، ولی ما می‌افتیم در تله، چرا؟ از چیزی ممکن است خوشمان بیاید یا بدمان بیاید و من ذهنی کارش قضاوت است و مقاومت است. و مقاومت هم یعنی این‌که شما از وضعیت این لحظه چیزی می‌خواهید، و در واقع من ذهنی چیزخواه است. برای همین می‌گوییم که هوای نفس. هوای نفس یعنی من ذهنی همیشه می‌خواهد، شما نمی‌توانید موتورش را خاموش کنید تا زمانی که من ذهنی دارید. اما فضاگشایی یک دفعه شما را از جنس مرکز عدم می‌کند.

یعنی وقتی که، حالا این شکل [شکل ۵ (مثلث همانش)] را شما می‌بینید؛ «گر چپ و راست طعنه و تشنیع بی‌هدهست» بیهده را توجه کنید، یعنی فایده ندارد طعنه و تشنیع، «از عشق برنگردد آن کس که دلشدهست».

پس این مثلثی‌ست که شما می‌خواهید پرهیز کنید، برای این‌که قضاوت کنید، حزم را از دست بدهید، یک چیزی که در بیرون است فکرش می‌آید مرکزتان چه بدتان بیاید چه خوشتان بیاید و نمی‌توانید از این کمین، از این زندان، از این تله، که آمدن چیزها به مرکزتان است و دیدن برحسب آن‌هاست، رها بشوید. در نتیجه هشیاری‌تان جسمی می‌شود، فقط جسم را می‌بینید، و می‌افتید به گذشته و آینده، به زمان مجازی. در واقع زمان مجازی تغییرات من ذهنی را که جسم شماست می‌دهد، درحالی‌که من ذهنی توهم است. درست است؟

بعد فوراً می‌آید به این مثلث [شکل ۶ (مثلث واهمانش)]، همین‌که شما ببینید که واقعاً حزم نکردید [شکل ۵ (مثلث همانش)] دارید قضاوت می‌کنید می‌گویید که دیگر من می‌خواهم مرکز را عدم کنم، فضاگشایی کنم. فضاگشایی کنید مرکزتان عدم بشود می‌آید به این مثلث واهمانش [شکل ۶ (مثلث واهمانش)].

این عذرخواهی که می‌گوییم خیلی چیز مهمی است واقعاً عذرخواهی که من ذهنی بلد نیست. یعنی بگوییم که همان قدر که من ذهنی طعنه و تشنیع بلد است و متخصص دشنام و طعنه و تشنیع است همان قدر هم ضعیف است متأسفانه در عذرخواهی. یعنی من ذهنی به‌طور اصیل نمی‌تواند عذر بخواند، نه در جهان بیرون نه از خدا.



اما ما از مولانا یاد می‌گیریم که اگر که حواسمان به خودمان است دیدیم که پایمان لغزید و مرکزمان مادی شد [شکل ۵ (مثلث همانش)] شروع کردیم به قضاوت و مقاومت، از خداوند عذر می‌خواهیم، که قرار بود شما مرکزمان باشد عدم مرکز من باشد من الآن جسم کردم این اشتباه بوده عذر می‌خواهم.

حالا، اگر عذر واقعی بخواهید مرکزتان عدم باید بشود [شکل ۶ (مثلث واهمانش)]، همین‌که مرکزتان عدم بشود شما حزم را رعایت کردید، قضاوت رفت، و متوجه خواهید شد که صبر آمد و شکر آمد. این صبر و شکر خاصیت‌هایی است که من ذهنی ندارد.

و از طرفی می‌دانید که، قبلاً صحبت کردیم، من ذهنی خسیس است. چون برحسب چیزها تشکیل شده به نظر من ذهنی چیزها کمیاب هستند، و اگر دیگران ببرند برای من نمی‌ماند! مثلاً من ذهنی نمی‌تواند تحسین کند یکی را بزرگ کند، چون می‌گوید بزرگی و شرف و نمی‌دانم شهرت و این‌ها کمیاب است، اگر این آدم مشهور بشود ممکن است از من هم مشهورتر بشود، احترامش بیشتر بشود، یک موقعی استادتر بشود، این‌که اصلاً درست نیست! در نتیجه تحسین نمی‌کند، خسیس است در تحسین.

اما تا بخواهید طعنه و تشنیع و بدگویی و بدوی‌راه را می‌گویید، چرا؟! برای این‌که مقایسه می‌کند خودش را. و اگر هم یک کسی آن ایرادها را ندارد و حتی خودش آن ایرادها را دارد، آن ایرادها را پیدا می‌کند و بزرگ می‌کند. می‌چسباند به آن آدم که آن کوچک بشود و این بزرگ بشود. می‌بینید که این کارها خیلی خطرناک است. پس:

گر چپ و راست طعنه و تشنیع بیهوده‌ست از عشق برنگردد آن کس که دلشده‌ست

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۴۶)

تشنیع: بدگویی، زشت‌گویی

پس شما باید سعی کنید که دلشده بشوید. هرچور شده فضا باز کنید. و متوجه می‌شویم که اگر بد و خوب کنیم و برای ما مشخص نشده باشد که وضعیت‌ها زندگی ندارند و ما خود زندگی هستیم در این صورت فضا باز می‌کنیم. فضای باز شده زندگی‌ست، اصل ماست، خداوند است. و پس داریم به این نتیجه می‌رسیم که بودن چیزها در مرکز شما درست نیست. فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه ولو تشنیع و طعنه هست راه درستی است، که ما را از جنس زندگی می‌کند. ولی واکنش نشان دادن درست نیست، برای این‌که مرکز ما را جسم می‌کند.

ما قضاوت نمی‌کنیم که این طعنه و تشنیع چقدر ما را کوچک می‌کند [شکل ۵ (مثلث همانش)]. یعنی اگر ما به خداوند بزرگ بشویم مردم هرچقدر هم طعنه و تشنیع بزنند روی ما اثر ندارد، نمی‌توانند آسیب بزنند. به شرط این‌که حقیقتاً مرکز ما عدم باشد [شکل ۶ (مثلث واهمانش)] و ما همیشه فضاگشا باشیم و از جنس زندگی بشویم.

پس می‌بینیم که عذرخواهی مهم است، که مرکز ما را عدم می‌کند، یک دفعه می‌بینیم که عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت پیدا کردیم، صبر و شکر مهم است و همین‌طور پرهیز، پرهیز.

پرهیز هم خاصیت عدم [شکل ۶ (مثلث واهمانش)] است و خاصیت من‌ذهنی [شکل ۵ (مثلث همانش)] نیست. من‌ذهنی نمی‌تواند پرهیز کند، امکان پرهیز وجود ندارد، پرهیز فقط موقعی است که ما فضاگشایی [شکل ۶ (مثلث واهمانش)] می‌کنیم و مرکز عدم می‌شود. خود زندگی در ذاتش پرهیز هست، مثلاً خداوند با هیچ‌چیز همانیده نیست ما هم از جنس او می‌شویم با هیچ‌چیز همانیده نمی‌شویم.



شکل ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیدگی‌ها)



شکل ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)



شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)



شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)

اما مثلث بعدی مثلث ستایش است. همین‌طور که می‌بینید [شکل ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)] اگر کسی دلشده باشد مرکزش عدم است و خداوند را می‌پرستد یا زندگی را می‌پرستد چون مرکزش عدم است، پس تحت تأثیر نیروی عنایت و جذب‌هست. یعنی دائماً خداوند جنس خودش را که با مرکز عدم مشخص می‌شود در ما، به‌طرف خودش می‌کشد ما متوجه می‌شویم کشیده می‌شویم به‌سمت زندگی تا به بی‌نهایت او زنده بشویم. و لحظه‌به‌لحظه زندگی یا خداوند به فکر ماست می‌خواهد لطف کند و آن اسمش عنایت است. توجه دارد به ما، نه این‌که یادش رفته باشد. فقط این ما هستیم که با [شکل ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانندگی‌ها)] مادی کردن مرکزمان جلوی این کار را می‌گیریم. درواقع ما هستیم که نمی‌گذاریم خداوند به ما کمک کند و الآن دیگر شما می‌دانید مرکز ما نباید جسم باشد.

اما این شکل [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] هم افسانه من‌ذهنی است. به خوبی نشان می‌دهد که این افسانه من‌ذهنی، یعنی من‌ذهنی پیشرفته، چپ و راست به مردم طعنه و تشنیع می‌زند. شما خودتان را با این شکل می‌توانید ارزیابی کنید که آیا انتقاد می‌کنید، غیبت می‌کنید، بد مردم را می‌بینید و می‌گویید، مرتب قضاوت می‌کنید، خوب و بد می‌کنید، آدم‌ها را ارزیابی می‌کنید، وضعیت‌ها را ارزیابی می‌کنید، قضاوت می‌کنید؟

الآن فهمیدیم که ارزیابی وضعیت، بد و خوب کردنش کار من‌ذهنی است، ولی فضاگشایی کار زندگی است. البته شما ممکن است بگویید که آیا ما نباید با من‌ذهنی بد و خوب کنیم؟ انسان خوب با انسان بد برابر است؟ نه، شما فضا را باز کنید [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] خواهید دید که این فضای گشوده‌شده بد و خوب را می‌فهمد. شما لزومی ندارد که به‌وسیله این نقطه‌چین‌ها [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] که درواقع چیزهای یادگرفته‌ماست که با آن‌ها هم‌هویت هستیم، از جمله باورهای ما، آن‌ها ارزیابی کنند. بگذارید مرکز عدم [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] ارزیابی کند. فضا را باز کنید، شما فضا را باز کنید سود و ضررتان را با این فضا از طریق خرد زندگی تشخیص خواهید داد. و تشخیص مرکز عدم درست است، نه مرکز مادی ما. همیشه تشخیص مرکز مادی ما غلط است.



پس متوجه می‌شویم که اگر کسی مرکزش را ماده نگه دارد [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] در این صورت یواش‌یواش زندگی را تبدیل به مانع می‌کند، مسئله می‌کند، دشمن می‌کند و درد می‌کند و اتفاقاً خاصیت طعنه و تشنیه به همه‌کس، عادت این من‌ذهنی خواهد بود.

شما اگر دقت کنید یک من‌ذهنی پنجاه‌ساله دائماً بدگویی می‌کند از یک چیزی، پس طعنه و تشنیه می‌زند به همه وضعیت‌ها، به همه انسان‌ها و ناراضی هست. ولی عاشق این کار را نمی‌کند. عاشق تحسین می‌کند، عاشق خسیس نیست [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] عاشق وصل شده به زندگی با مرکز عدم بنابراین یواش‌یواش متوجه می‌شود که خداوند از جنس فراوانی است و ما هم از جنس فراوانی هستیم بنابراین روا می‌داریم زندگی کردن را و خوش‌بختی را برای خودمان و به دیگران، متوجه می‌شویم که با حزم و دوراندیشی داریم از این گیر و از این زندان، داریم می‌رهیم. و به محض این‌که مرکز ما عدم بشود و فضاگشا باشیم می‌بینیم که این لحظه را با پذیرش اتفاق این لحظه شروع می‌کنیم. و اگر مدتی تمرین کنید خواهید دید که در شما چشمه شادی بی‌سبب شروع می‌کند به جوشیدن و پس از یک مدتی که شادی را تجربه کردید، پذیرش را تجربه کردید آفریننده می‌شوید. همین‌که این فضا باز بشود دیگر ما دلشده شدیم.

دلشده می‌گوید که هر اتفاقی بیفتد در بیرون، از عشق بر نمی‌گردد. اگر شما هر اتفاقی می‌افتد، هر وضعیتی پیش می‌آید، دیگر بر نمی‌گردد و دائماً فضاگشایی می‌کنید، می‌خواهید تبدیل بشوید، در این صورت عاشق واقعی هستید و تمرین واقعی می‌کنید.

خوب، این سه بیت اول غزل است.

گر چپ و راست طعنه و تشنیه بیهده‌ست
از عشق برنگردد آن کس که دلشده‌ست

مه نور می‌فشانند و سگ بانگ می‌کند
مه را چه جرم؟ خاصیت سگ چنین بده‌ست

کوه است، نیست که، که به بادی ز جا رود
آن گله پشه‌ست که بادیش ره زده‌ست

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۴۶)

تشنیع: بدگویی، زشت‌گویی

امروز غزل را سه بیت، سه بیت برایتان خواهیم خواند و توضیح خلاصه‌ای برای ابیات برایتان ارائه می‌کنم، ولی ابیات را بیت، بیت خواهیم خواند و از مثنوی و دیوان شمس شواهدی خواهیم آورد که شما بتوانید بیت را خوب بفهمید.

خوب، همان‌طور که می‌بینید می‌گوید که در بیت اول، اگر از همه طرف طعنه و تشنیع و بدگویی و مسخره کردن عاشق می‌آید، کسی که دلش از جنس عدم شده از عشق بر نمی‌گردد.

حالا شما خودتان را ارزیابی کنید ببینید که مرتب پشیمان می‌شوید؟ کار می‌کنید، متوقف می‌کنید، دوباره بیایید ذهن؟ مردم می‌توانند شما را از این راه برگردانند؟

بیت دوم می‌گوید کسی که مرکزش عدم شده، فضا را باز کرده، مثل ماه نور پخش می‌کند. پس دم ایزدی را پخش می‌کند، زندگی برکتش را از او پخش می‌کند. اما سگ که در واقع نماد من‌ذهنی است، سروصدا راه می‌اندازد.

پس اگر یک کسی شروع کند به نورافشانی، من‌های ذهنی اطرافش چه نزدیک، چه دور، شروع می‌کنند به بانگ کردن. می‌گوید که این شخص که از جنس ماه شده، از جنس زندگی شده، چه جرم دارد؟ خاصیت من‌ذهنی این‌طوری است.

پس شما متوجه می‌شوید که خاصیت من‌ذهنی در دیگران و در ما در واقع بانگ طعنه و تشنیع است، خاصیتش این است. می‌گوید خاصیت سگ این است، سروصدا راه می‌اندازد برای کوچک کردن دیگران و بقیه خاصیت‌های من‌ذهنی.

اما عاشق می‌گوید کوه است. «کوه است، نیست که، که به بادی ز جا رود». یعنی کسی انتقاد کرد حرف بدی زد، چون ریشه دارد، فضا را باز کرده، مثل پر کاه نیست که باد بیاید ببرد، پس با یک تشنیع و مسخره کردن از جا در نمی‌رود. می‌گوید: «آن گله پشه‌ست که بادیش ره زده‌ست»، گله پشه یعنی من‌های ذهنی، که باد خشم و باد حرص و عشق مقام و عشق پول، این‌ها را می‌راند.

یک‌دفعه می‌بینید که یک فرصتی پیش آمد هزاران نفر رفته‌اند آن‌سو برای این‌که هم‌هویت‌شدگی پول زیادتر بشود، این حرص است.



پس بنابراین یک طوفان شدید بیاید کوه از جا کنده نمی‌شود، ولی ده‌میلیون تا پشه باشد این‌ها را برمی‌دارد می‌برد. پس در این جهان می‌گوید که گله پشه یعنی من‌های ذهنی، به‌وسیله بادهای من‌ذهنی حرکت می‌کنند. باد حرص و باد خشم و ...

حالا، شما در خودتان یک ارزیابی کنید که پشه هستید یا کوه؟ اگر با طعنه مردم، انتقاد مردم، از جا کنده می‌شوید پشه هستید. اگر کنده نمی‌شوید فضا را باز می‌کنید، کوه هستید. یادمان باشد این فضاگشایی است که ما را به کوه تبدیل می‌کند و ما ریشه می‌دوانیم.

اما سه بیت بعدی می‌گوید که،

گر قاعده‌ست این که ملامت بود ز عشق کری گوش عشق از آن، نیز قاعده‌ست (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۴۶)

می‌گوید یک قانون هست و آن این است که هرکسی در راه عشق قدم بردارد مورد ملامت قرار می‌گیرد. این قانون است.

اما یک قانون دیگر هم وجود دارد. آن قانون که اگر این قانون است، آن هم قانون است، که قانون عشق است، یعنی قانون عاشق است، گوش‌های عاشق کر است، نمی‌شنود.

حالا، گوش شما نسبت به سروصدای بیرون، من‌های ذهنی کر است؟ یا انتقاد که می‌کنند می‌شنوید شما و واکنش نشان می‌دهید؟ اگر می‌شنوید واکنش نشان می‌دهید، یعنی از آن چیز در شما هست، درست است؟

بیت بعدی، بیت‌ها را بعداً توضیح خواهیم داد، فقط خلاصه‌اش را بگویم، می‌گوید که،

ویرانی دو کون درین ره عمارت است ترک همه فواید در عشق فایده‌ست (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۴۶)

دو کون یعنی دو جهان که ذهن به‌وجود می‌آورد. یکی این جهان که ما همانیدگی داریم و با آن‌ها زندگی می‌کنیم، یکی هم کارهای خوب می‌کنیم، ثواب می‌کنیم، در آن جهان برای خودمان به‌اصطلاح پاداش و بعضی چیزها را ذخیره می‌کنیم، که ما می‌دانیم این توهم است.



می‌گوید ویران کردنِ دو جهانِ ذهن یعنی آبادان کردن. هرکسی که پارکِ ذهنی‌اش را که یک قسمتش آن جهان است، که عبادت کردم آن‌جا می‌خواهم بروم به من این چیزها را بدهند، که این توهم است انعکاس ذهن است، ویران می‌کند، بی‌اثر می‌کند، شخم می‌زند.

و ترکِ همهٔ فوایدی که من ذهنی فکر می‌کند فایده است، در راهِ عشق فایده است. یعنی شما بگویید که هر فایده‌ای که با چشم من ذهنی می‌بینم، نمی‌خواهم. از جمله از این دوستان و اطرافم تأیید و توجه و تحسین و قدرشناسی و این چیزها را می‌خواستم، حمایت و ...، نمی‌خواهم. چون با من ذهنی‌ام می‌خواهم. اگر مرکزِ عدم داشته باشم این‌ها را از خداوند یا زندگی می‌گیرم.

می‌گوید همین‌که ترکِ فواید بکنی از این جهان چیزی نخواهی، فوراً از آن جهان می‌توانی برکت بگیری. و توجه کن که،

عیسی ز چرخ چارم می‌گوید: الصَّلا دست و دهان بشوی که هنگام مایده‌ست (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۴۶)

مایده: سفره، اشاره به آیات ۱۱۴ و ۱۱۵ سوره مائده

منظور از مایده، غذای نور است. «قُوْتِ اصْلِیِ بَشَرِ نُوْرِ خِداست»، این فضا را که باز می‌کنی از آن‌ور غذا می‌گیری. فضا را که می‌بندی خشمگین می‌شوی، از این‌ور غذا می‌گیری، که درد است. خشم درد است یک‌جور غذاست که از این جهان می‌گیری، به‌نظر ما فایده است. و فضا را باز می‌کنی، غذا را از آن جهان می‌گیری.

و «چرخِ چارم» یعنی درواقع یکی شدنِ زمان و مکان، یعنی حضور، درواقع می‌بینید که ما یک زمان داریم، یک مکان داریم. وقتی این دوتا از بین می‌روند، یعنی من‌ذهنی صفر می‌شود. من‌ذهنی صفر می‌شود، یعنی «چرخِ چارم».

می‌گوید که عیسی که درواقع منطبق شدنِ هشیاری روی هشیاری‌ست دارد شما را دعوت می‌کند، به همهٔ انسان‌ها گفته بیاید.

می‌دانید عیسی رفته به آسمانِ چهارم، از آن‌جا بالاتر نتوانسته برود، طبق این نوشته‌های مذهبی. بعد گفتند چرا نرفته؟ برای این‌که دیدند که یک سنجاقی بوده در لباسش.



یعنی هنوز انسان همانندگی داشته باشد ولو یک ذره، ولی می‌تواند به حضور زنده بشود. این‌که حضور ابعاد دیگری هم دارد، حالا که ما نمی‌دانیم، با من ذهنی نمی‌توانیم اندازه بگیریم، ولی مولانا همین مقدمتاً می‌گوید که بی‌زمانی و بی‌مکانی که در واقع حضور است، ما وقتی حضور ناظر می‌شویم دیگر زمان صفر می‌شود برای این‌که من ذهنی صفر می‌شود، مکان هم صفر می‌شود برای این‌که ما از جنس من ذهنی نیستیم، از جنس جسم نیستیم، هشیاری جسمی صفر می‌شود.

حالا می‌گوید که خوش‌پوز باش، دست و دهانت را بشوی. دست و دهان شستن یعنی فکرهای پاک کردن، حرف‌های پاک زدن، عمل پاک. «دست و دهان بشوی» یعنی هر چیزی را که ذهن نشان می‌دهد باید بشویی پاک بشود، به عبارت دیگر هم‌هویت‌شدگی قاطی نباشد. برای این‌که هنگام گرفتن غذای زندگی‌ست. مایده غذایی است که از آن‌ور می‌آید.

پس ما فهمیدیم که از آسمان چهارم عیسی ما را صدا می‌کند، دعوت می‌کند. و گفتیم که بی‌زمانی و بی‌مکانی دارد هر لحظه به ما می‌گوید به من زنده بشو.

بارها گفتیم که در ما زندگی به صورت عدم‌بین و سکون‌شنو همیشه هست که سبب حتی حس‌های ما می‌شود. یعنی اگر آن عدم‌بین و سکوت‌شنو نباشد در واقع ما نمی‌توانیم با چشمان ببینیم.

و بارها هم گفتیم که شما جملات من را می‌شنوید، ولی فاصله‌اش که سکون است و سکوت است آن را هم می‌شنوید. خوب جملات را این گوش می‌شنود به وسیله همین هشیاری، اما سکوت را چه چیز می‌شنود؟ سکوت را همان «چرخ چارم»، همان چیزی که این‌جا می‌گوید عیسی، همین حضور ناظر، همین هشیاری عدم‌بین و سکوت‌شنو، یا خداوند یا زندگی در شما.

وقتی حضور ناظر می‌شویم ذهنمان را تماشا می‌کنیم دیگر از جنس ذهن نیستیم.

اما آیا ذهنمان را تماشا می‌کنیم، هنوز فکرهای همانندیده دارد؟ اگر دارد مثل عیسی هستیم دیگر بالاتر نمی‌توانیم برویم، ولی به حضور می‌توانیم زنده بشویم.

«دست و دهان بشوی که هنگام مایده‌ست» یعنی هر لحظه می‌توانیم غذای نور را از آن‌ور بگیریم، می‌گوییم زمان آن است، پاک باش.

این دوتا آیه هم وجود دارد، می‌دانید، می‌گوید:



«قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيدًا لِأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا وَآيَةً مِنْكَ ۚ وَارزُقْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ»

«عیسی بن مریم گفت: بار خدایا، ای پروردگار ما، برای ما مائده‌ای از آسمان بفرست، تا ما را و آنان را که بعد از ما می‌آیند عیدی و نشانی از تو باشد، و ما را روزی ده که تو بهترین روزی دهنندگان هستی.»
(قرآن کریم، سوره مائده (۵)، آیه ۱۱۴)

پس، می‌گوید پس عیسی به خداوند گفته، یا هشیاریِ عدمِ ما یا عدم‌بینِ ما یا سکوت‌شنویِ انسان به خداوند می‌گوید که خوب به ما عیدی بده، پاداش بده، یک چیزی بده که نشانی از تو باشد. و او هم می‌گوید می‌دهم. می‌دهم یعنی این‌که در این لحظه انسان حق ندارد دیگر برود به من ذهنی از طریق همانندگی‌ها ببیند. می‌گوید می‌دهم، آیه قرآن است، می‌گوید که به شرط این‌که دیگر به ذهن نروید، اگر به ذهن بروید دیگر هرچه دیدید از چشم خودتان ببینید.

پس انسان به خداوند می‌گوید که به من نشان خودت را بده، می‌گوید می‌دهم. پس انسان قابلیت زنده شدن به او را دارد.

ولی آیه بعدی می‌گوید:

«قَالَ اللَّهُ إِنِّي مُنَزِّلُهَا عَلَيْكُمْ ۚ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذَابًا لَا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ»
«خدا گفت: من آن مائده را برای شما می‌فرستم؛ ولی هر که از شما از آن پس کافر شود چنان عذابش می‌کنم که هیچ یک از مردم جهان را آن چنان عذاب نکرده باشم.»
(قرآن کریم، سوره مائده (۵)، آیه ۱۱۵)

پس بنابراین معنی‌اش این است که در این لحظه یک خاصیت عدم‌بین و سکوت‌شنو در ما هست، شما باید از آن استفاده کنید. پس همیشه باید فضاگشا باشید. این نعمت را خداوند به ما داده، باید استفاده کنیم. اگر نکنیم، متقبض بشویم، من ذهنی را بیاوریم بالا، چنان عذاب می‌بینیم در من ذهنی، که داریم می‌بینیم، هم جمعی هم فردی، که هیچ حیوانی، هیچ نباتی، هیچ جمادی این قدر زجر نکشیده، عذاب نکشیده. شما هیچ موجودی می‌شناسید در جهان به اندازه انسان عذاب بیهوده بکشد؟ درد بیهوده بکشد؟ به خاطر همانندگی‌ها که می‌خواهد بگذارد برود، درد بکشد؟ شب خوابش نبرد؟ و انتظار زندگی از انسان‌ها داشته باشد و آن‌ها بگذارند بروند ندهند، عذاب بکشد؟ چقدر ما برای همانندگی‌ها عذاب می‌کشیم.

ها! چرا؟! پس این بیت «عیسی ز چرخ چارم می‌گوید: الصَّلَا» یعنی این هشیاریِ عدم در ما به هر انسانی می‌گوید، از من استفاده کن، فضا باز کن، از من ذهنی استفاده نکن، مقاومت نکن، قضاوت نکن، دیگر با چیز دیگر همانند نشو. اما ما می‌شویم فوراً یادمان می‌رود. حزم نداریم.



ما با یک انسانی همانیده می‌شویم، درد می‌کشیم، یعنی می‌آوریم می‌گذاریم آن را مرکزمان آن می‌گذارد می‌رود، سه سال طول می‌کشد این درد خوب بشود یا دمان برود، بعد دوباره با یکی دیگر همانیده می‌شویم!

و در قصه سه ماهی مولانا به ما می‌گوید که شما نباید از طریق درد تصمیم بگیرید و خودتان را درست کنید، باید فضا را باز کنید و با هشیاریِ عدم یاد بگیرید. آن موقع هست که اشتباه را تکرار نمی‌کنید.

پس این آیه‌ها را هم خواندیم. و در این سه بیت می‌گوید:

رو محو یار شو، به خرابات نیستی
هر جا دو مست باشد، ناچار عربده‌ست

در بارگاه دیو درآیی که داد، داد
داد از خدای خواه که اینجا همه دده‌ست

گفتست مصطفی که ز زن مشورت مگیر
این نفس ما زن است اگر چه که زاهده‌ست

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۴۶)

«عربده» دوتا کاربرد دارد، یکی این‌که دوتا مست من‌ذهنی داشته باشیم این‌ها عربده همین دعوا می‌کشند، همین مستی‌هایی که ما دیده‌ایم، چه مست شراب بشوند یا مست پول بشوند، مست مقام بشوند، این‌ها عربده می‌کشند، عربده من‌ذهنی، که من این‌طور می‌کنم، آن‌طور می‌کنم و این قدر قدرت دارم، همه باید از من بترسند. مثل یک مست که قدیم مست می‌کردند می‌آمدند در خیابان عربده می‌کشیدند.

اما عربده عاشق هم وجود دارد؛ اتفاقاً دارد ما را پرهیز می‌دهد از عربده من‌ذهنی و می‌گوید: «محو یار شو». محو یار شو یعنی من‌ذهنی را صفر کن، یواش یواش هشیارانه درحالی‌که با کسی کاری نداری و تمرکزت روی خودت است، به‌صورت حضور ناظر، همانیدگی‌هایت را بین هشیاریات را بکش. و از جنس یار می‌شوی من‌ذهنی کوچک می‌شود کوچک می‌شود کوچک می‌شود؛ صفر شد از بین رفت، محو یار شدیم. یعنی من‌ذهنی را دادیم تبدیل به یار شدیم، خداوند شدیم. و کجا؟ در فضای گشوده‌شده، در خرابات نیستی. مرکز را عدم کن، نگه دار، فضا را باز کن.



حالا شما نگاه کنید مرکز ما عدم است، یکی ما مست هستیم یکی هم خداوند، در نتیجه نعره عشق، مثل نعره مولانا در این جهان کشیده می‌شود.

«هرجا دو مست باشد»، اگر محو یار بشویم، گفتم مست یکی ما هستیم یکی خداوند. پس خداوند نعره عشقش را همان‌طور که از مولانا کشیده از طریق ما هم می‌کشد، به‌ناچار، «ناچار عربده‌ست».

ولی ما اشتباه می‌کنیم، اشتباهمان چیست؟ می‌گوید:

در بارگاه دیو درآیی که داد، داد داد از خدای خواه که اینجا همه ددهست

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۴۶)

تو در فضای ذهن می‌آیی، با من ذهنی بلند می‌شوی و در عالمی که همه من‌ذهنی دارند می‌گویی که، عدل! عدل! عدالت می‌خواهم! عدالت می‌خواهم! و چقدر اشتباه می‌کنی من‌ذهنی که عدالت بلد نیست.

پس از چه کسی بخواهیم؟ «از خدای» یعنی فضا را باز کنیم و عدالت را از آن‌جا بخواهیم. می‌بینید که ما به‌صورت فردی و جمعی باید این کار را بکنیم. ما نمی‌توانیم فضا را ببندیم به‌صورت من‌ذهنی بیاییم بالا با یک‌سری قوانینی که درست کردیم بگوییم این‌ها را رعایت کنیم می‌شود عدالت. عدالت را اصلاً ما نمی‌فهمیم، همین‌طور که صبر و شکر را من‌ذهنی نمی‌فهمد.

پس می‌گوید داد و عدالت را تو فضا را باز کن از خدای خواه. نه تنها من باید این کار را بکنم، تمام انسان‌ها باید این کار را بکنند. «داد از خدای خواه» که این‌جا همه حیوانات وحشی هستند. و واقعاً من‌ذهنی درنده است. شما نگاه کنید ما به‌صورت من‌ذهنی برای همانندگی پول همدیگر را می‌کشیم! شما نگاه کنید ما چقدر با پول همانند هستیم که بعضی موقع‌ها ما به برادرمان به خواهرمان ظلم می‌کنیم پول آن‌ها را برمی‌داریم نمی‌دهیم یا به مادرمان رحم نمی‌کنیم، به پدرمان رحم نمی‌کنیم، اگر بتوانیم از خانه‌شان بیرون می‌کنیم در خانه خودمان می‌نشینیم! «داد از خدای خواه که این‌جا همه ددهست».

شما نگاه کنید که آیا من مثل حیوان وحشی هستم؟ به هر قیمتی شده همانندگی پول را می‌خواهم به‌دست بیاورم؟ یا قدرت را می‌خواهم به‌دست بیاورم؟ یا شهرت رو می‌خواهم به‌دست بیاورم؟ یک نقش را، یک مقام



سیاسی یا اقتصادی را می‌خواهم به‌دست بیاورم؟ که مردم دست بزنند؟ آیا من مثل حیوان وحشی شدم؟ همه را دارم می‌درم؟ خودم را هم دارم می‌درم؟ به خودم هم رحم نمی‌کنم؟ پس این عدالتِ من کجا رفته؟!

می‌گوید حضرت رسول فرموده که از من‌ذهنی مشورت نگیر. «گفتست مصطفی که ز زن مشورت مگیر»

مصطفی، توجه کنید لقب حضرت رسول است، درضمن نور برگزیده هم هست. نور حضور، وقتی فضا را باز می‌کنید، هشیاری شما «مصطفی» نامیده می‌شود. و این مصطفی یا آن مصطفی هردو یک جنس است. می‌گوید که از این من‌ذهنی مشورت نگیر به حرفش گوش نده.

معنی بیت توهین به زن نیست که می‌گوید با زنت مشورت نکن، خیلی از خانم‌ها هستند که بیشتر از آقایان می‌دانند. همیشه بوده این. پس مولانا نمی‌گوید که با زن مشورت نکن، می‌گوید که وقتی فضا را باز کردی به حرف فضای گشوده‌شده گوش بده.

و اول شروع کردیم از طعنه و بدگویی مردم، مبادا در اثر گفتار و کردار مردم شما فضا را ببندی و مرکزت جسم بشود. اگر مرکزت جسم بشود چاره‌ای نداری جز این‌که از نفست یعنی من‌ذهنی‌ات مشورت بگیری، چون آن می‌گوید چکار کن. فضا را باز بکنی خرد کل می‌گوید خداوند می‌گوید، فضا را ببندی من‌ذهنی می‌گوید، که گفتیم من‌ذهنی با شیطان یکی است.

می‌گوید این نفس، این من‌ذهنی ما، زن است گرچه که «زاهدهست». زاهدهست یعنی این‌که تمام اصول یا قواعد دینی را رعایت می‌کند، تمام قوانین را رعایت می‌کند در ذهنش، منتها من‌ذهنی دارد. توجه می‌کنید؟!

پس زاهد که من‌ذهنی دارد، یک‌سری قوانین را رعایت می‌کند، و با آن‌ها هم هم‌هویت است، و هرکسی آن‌ها را رعایت نکند می‌گوید این کافر است، درواقع زاهد است. و این زاهد با کسی که فضا را باز کرده، به وحدت مجدد با خداوند به‌طور هشیارانه رسیده، زمین تا آسمان فرق دارد.

می‌گوید مصطفی از جنس فضای گشوده‌شده است و عقل و خرد زندگی را دارد، فضا را باز کن به حرف فضای گشوده‌شده گوش بده، نه فضا را ببندی و مشورت کنی با من‌ذهنی‌ات.

◆ ◆ ◆ پایان بخش اول ◆ ◆ ◆

اشاره به این روایت است که می‌گوید:

«شاورُوهُنَّ وَ خَالْفُوهُنَّ»

«با زنان مشورت کنید و خلاف آن عمل کنید.»

(روایت)

که گفتیم منظور از زن در این جور نوشته‌ها همین من‌ذهنی است و دو بیت آخر می‌گوید که:

چندان بنوش می که بمانی ز گفت و گو
آخر نه عاشقی و نه این عشق میکده‌ست؟

گر نظم و نثر گویی چون زرّ جعفری
آن سو که جعفرست خرافاتِ فاسده‌ست

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۴۶)

زر جعفری: زر ناب، طلای منسوب به جعفر برمکی.

آن سو که جعفرست: یعنی سوی بی‌سوئی، یا فضای حضور که جعفر طیار در آن است.

می‌گوید که این قدر شرابِ غیبی بخور، پس باید فضا را باز کنیم، باز کنیم، باز کنیم، این قدر می‌مست‌کننده شادی بی‌سبب، خرد زندگی و هر چیز که از آن‌ور می‌آید بخوریم، اشمش را گذاشت مانده، که ذهنمان ساکت بشود. «چندان بنوش می»، این قدر بخور که ذهنت ساکت بشود، نتوانی حرف بزنی. و ما می‌دانیم که هرچه فضا را بازتر می‌کنیم و از آن‌ور خرد می‌آید، زندگی از ما صحبت می‌کند، گفت‌و‌گوی من‌ذهنی ما کم‌تر می‌شود و می‌پرسد که این‌طوری نیست که تو عاشقی و این فضای گشوده‌شده میخانه است؟ بله، این‌طوری است، «آخر نه عاشقی و نه این عشق میکده‌ست؟»

همین‌که مرکز را عدم می‌کنیم و فضا را باز می‌کنیم، می‌شویم عاشق. منقبض می‌شویم، می‌شویم عاقل من‌ذهنی و ما عاقل من‌ذهنی را می‌شناسیم، که امروز گفت، کارش بدگویی است، انتقاد است. عاقل من‌ذهنی هیچ راه‌حلی ندارد، فقط بلد است بدگویی کند و ایراد بگیرد.

خیلی موقع‌ها عاقل من‌ذهنی ایرادهای مرکز خودش را در بیرون می‌بیند و آن‌ها را می‌گوید. اگر عاشق بود، می‌گفت من سعی کنم این ایراد را در خودم برطرف کنم. هرکسی که انتقاد می‌کند، دائماً تشنیه می‌کند، یک آدم



بیرونی را، پُر از ایراد است، درواقع دارد ایرادهای خودش را می‌گوید. «آخر نه عاشقی و نه این عشق می‌کده‌ست؟» فقط یک حالت برای ما می‌ماند، فضا را باز کنیم، عاشق بشویم و این فضای گشوده‌شده، می‌کده ما است.

و بعد می‌گوید که اگر شعر بگویید، حرف بزنید، مطلب بنویسید که من‌های ذهنی بگویند به‌به! این طلای خالص است، «زَرِ جعفری» است. این چیزی را که من‌ذهنی گفته، دیده‌اید که من‌ذهنی بعضی موقع‌ها شعر می‌گوید و انتقاداتش را، بدگویی‌هایش را به‌صورت شعر عالی درمی‌آورد و به جزئیات می‌پردازد و مردم می‌گویند که، یعنی من‌های ذهنی دیگر می‌گویند، عجب شعری است این، همه‌چیز را گفته، چقدر خوب دیده است.

می‌گوید که گرچه که در این جهان به‌نظر طلا می‌آید، ولی در آن جهان، آن سویی که جعفر طیار هست، جعفر طیار مورد احترام مولاناست، دیگر شما می‌شناسید، درواقع برادر حضرت علی بوده و آن دلاوری‌هایی که در جنگ‌ها کرده به‌رحال مورد احترام مولانا است. آن‌سو که جعفر هست، آن‌سو که حضور هست، در آن سویی که خرد زندگی هست، این نظم و نثر گفتن مثل طلا از لحاظ من‌ذهنی، خرافات فاسده است، یعنی خرافات فاسد است، هیچ به‌درد نمی‌خورد.

این بیت مهم است. اگر شما باور کنید که انتقاد عالی که به‌صورت نثر نوشته شده یا شعر گفته شده فقط خرافات فاسده است، یعنی چیزی که از آن‌ور نیاید با فضای گشوده‌شده و خرد زندگی نگفته باشد، این از جنس خرافات فاسد است، هیچ ارزشی ندارد، یعنی در این جهان فقط تخریب می‌کند.

ما با فاش کردن یا گفتن جزئیات خرابی‌ها فقط خرابی‌ها را اضافه می‌کنیم، یعنی یک مثقال خرد زندگی که از فضاگشایی می‌آید، بهتر از یک خروار انتقاد و بدگویی است. توجه می‌کنید؟ شما بگویید که آیا من راه‌حل سازندگی را دارم؟ راه‌حل می‌دهم؟ و این راه‌حل من از فضای گشوده‌شده می‌آید؟ اگر نمی‌آید، بهتر است ساکت بشوم. زَرِ جعفری: زَر نَاب، می‌دانید. آن‌سو که جعفرست یعنی سوی بی‌سویی، یا فضای حضور که جعفر طیار در آن است.

اجازه بدهید این بیت‌ها را دوباره بخوانیم و بیت اول را خوانده‌ایم.

**گر چپ و راست طعنه و تشنیع بیهده‌ست
از عشق برنگردد آن کس که دل‌شده‌ست**

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۴۶)



و شما می‌دانید که وقتی ما من‌ذهنی داریم، دائماً طعنه و تشنیه می‌زنیم [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، دوباره از خودمان می‌پرسیم که آیا من دنبال عیب‌ها هستم؟ خوب و بد کردن آدم‌ها هستم؟ انتقاد می‌کنم؟ عیب‌جویی می‌کنم؟ عیب‌جویی می‌کنم؟ می‌خواهم مردم را درست کنم از طریق طعنه و تشنیه؟ تحسینی در کار من نیست؟ یا نه، کار من تشنیه نیست، بلکه تحسین هست؟

وقتی فضا را باز می‌کنیم و مرکز عدم می‌شود [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] متوجه می‌شویم که ما میل به تحسین داریم. یعنی ولو این‌که بچه شما یک کاری را درست انجام نمی‌دهد، شما می‌گویید که «خیلی خوب، خوب انجام می‌دهی، ولی اجازه بده من نشان بدهم که بعضی جاهایش را می‌توانی درست کنی و دوباره آن کار را انجام می‌دهی». حالا می‌گویید که تو حالا انجام بده، وقتی انجام می‌دهد تحسین می‌کنید. دوباره می‌بینید اشکال دارد، دوباره انجام می‌دهی، بگذار حالا یک دور دیگر انجام بدهم، وقتی انجام می‌دهد، تحسین می‌کنید.

این تشنیه که «آقا بلد نیستی، اصلاً عقل نداری، استعداد نداری، نمی‌توانی»، این کلمات که از دهان من‌ذهنی درمی‌آید مُخَرَب است. توجه می‌کنید؟ اصلاً باید قطع بشود، «بلد نیستی، نمی‌توانی یاد بگیری، هیچ چیزی نیستی»، طعنه و تشنیه من‌ذهنی است.

فضای گشوده‌شده این‌طوری حرف نمی‌زند. شما فکر می‌کنید خداوند نشسته به بنده، وقتی می‌گوید عنایت و جذبه کافی است یک کار خوبی انجام بدهیم، زندگی ببیند، کمک کند به ما، هر لحظه می‌خواهد کمک کند و یک‌خُرده که فضاگشایی می‌کنیم تحسین می‌کند. آن بالا نشسته می‌گوید که چقدر ناتوان هستید، چقدر بد هستید، اصلاً این چه موجودی است من خلق کردم، این چیزها را می‌گوید؟ یا هر لحظه می‌خواهد کمک کند و تحسین کند؟ و اگر فضا را گشوده باشیم، ما هم آن کار را می‌کنیم.

اما در این قسمت اجازه بدهید که من ابیاتی برایتان بخوانم که ابیات یک طرحی را نشان می‌دهد و من پیشنهاد می‌کنم، همان‌طور که در گذشته هم پیشنهاد کرده‌ام شما یک تعدادی از ابیات را خودتان انتخاب کنید، حفظ کنید یا حفظ هم نکردید، این ابیات را که مورد علاقه‌تان هست، بردارید با هم ترکیب کنید و یک طرحی درست کنید. این طرح یک قسمتی از زندگی شما را روشن می‌کند.

همین‌طور که ملاحظه فرمودید، فرهنگ من‌ذهنی، طعنه و تشنیه و خسیس بودن و روا نداشتن است، کوچک کردن است، یعنی تمام من‌های ذهنی این‌طوری هستند. اگر خوب ببینیم، کار من‌ذهنی، عقلش، وحشتناک است، بسیار مخرب است. این ابیات را خوانده‌ایم که می‌گوید:

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند نفس زنده سوی مرگی می‌تند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

اصلاً ما با طعنه و تشنیع و انتقاد و عیب‌جویی و خراب کردن کار هم‌دیگر دائماً دنبال تخریب هستیم، به‌عنوان من‌ذهنی. اما حالا که آن بیت‌ها را هم که خوانده‌ایم، می‌گوید:

اختیار آن را نکو باشد که او مالک خود باشد اندر اتقوا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹)

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار دور کن آلت، بینداز اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰)

ما اختیارمان را وقتی من‌ذهنی داریم، بدهیم دست این ابیات، ابیاتی که شما حفظ کردید. و بگذاریم رفتار، عمل، و فکر ما را آن‌ها تعیین کنند، شما خواهید بُرد. به‌عنوان من‌ذهنی با عقل من‌ذهنی انتخاب نکنید، بگذارید آن ابیات برایتان انتخاب کنند.

به‌زودی خواهید دید که عقل من‌ذهنی زایل می‌شود و خردِ زندگی هشیارانه می‌ریزد به فکر و عمل شما.

و این ابیات را که این‌جا می‌آورم پشت‌سر هم، که لازم نیست هم خیلی پشت‌سر هم باشد، یک طرح کوچولویی را نشان می‌دهد شما توجه کنید به آن. می‌گوید که:

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو ای خوش‌سرشت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

و همین‌طور که می‌دانید این از حدیث زیر آمده است که می‌گوید:



«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحَفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

(حدیث نبوی)

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده» یا پیچیده شده «و دوزخ در شهوات.»

حالا، بی‌مرادی طیف وسیعی دارد. بی‌مرادی یعنی آن چیزی که ذهن می‌خواهد در روز به آن نمی‌رسد. شما تلفن می‌زنید با دوستان صحبت کنید، نیست. یک خانه‌ای می‌خواستید بخرید آخسر نشد، خیلی هم زحمت کشیدید. و با کسی می‌خواستید ازدواج کنید آخسر گفت نه، بی‌مراد شدید. می‌خواستید بروید یک جایی مهمانی بود نتوانستید بروید بی‌مراد شدید. کسی را دعوت کردید نیامد و برای شما مهم بود، بی‌مراد شدید.

مرتب در روز به آن چیزهایی که با ذهنمان می‌خواهیم نمی‌رسیم. این بی‌مرادی‌ها که به وسیله زندگی و قضا اتفاق می‌افتد، بیت می‌گوید که این‌ها راهنمای بهشت هستند، چرا؟ قرار است اطراف این‌ها شما فضاگشایی کنید.

یعنی زندگی یا خداوند این بی‌مرادی‌ها را در روز چندین بار برای ما پیش می‌آورد. ما می‌آییم خانه انتظار داریم خانمان بخندد، به‌عنوان مرد می‌آییم، یا به‌عنوان خانم می‌آییم می‌بینیم شوهرمان عصبانی است، بی‌مراد می‌شویم. انتظار داریم بچه‌مان نمره خوب بگیرد نمره بد می‌گیرد بی‌مراد می‌شویم. انتظار داریم بچه‌مان درس بخواند ورزشکار بشود یک‌دفعه می‌رود معتاد می‌شود بی‌مراد می‌شویم. هزار جور بی‌مراد می‌شویم.

بی‌مرادی برای این است که شما فضا باز کنید، از جنس زندگی بشوید. بی‌مرادی یعنی این‌که این‌طور که شما مراد تعیین می‌کنید و به آن می‌خواهید برسید و وقتی نمی‌رسید ناراحت می‌شوید، واکنش نشان می‌دهید، این غلط است.

زندگی به شما می‌گوید که من تو را بی‌مراد می‌کنم تا از وجود من مطلع بشوی اجازه بدهی من تصمیم بگیرم نه تو. و شما بعد از این شاید با شنیدن این، بی‌مرادی را در خودتان در روز ببینید که چندین بار اتفاق می‌افتد و باید در اطرافش فضا باز کنید. و «حُفَّتِ الْجَنَّةُ» یعنی بهشت در سختی‌ها پیچیده شده است.

چرا بی‌مراد می‌شویم و فضاگشایی سخت است؟ برای این‌که من‌ذهنی می‌خواهد به آن مراد برسد فکر می‌کند که اگر به آن مراد برسد به زندگی می‌رسد آن مراد زندگی دارد. مراد در این‌جا مراد جسمی است، یک خواسته‌ای است، که محروم می‌شود.

شما خودتان را زیر نورافکن قرار بدهید ببینید که در روز که شما می‌روید، چجوری بی‌مراد می‌شوید؟



یک دفعه می‌آید از خانه بیرون می‌بینید تصادف شده در ترافیک گیر کردید، به موقع به کارتان نرسیدید، قرار داشتید، این‌ها همه بی‌مرادی است و اطراف همه این‌ها باید فضا باز کنید.

و به ما می‌گوید «خوش‌سرشت»، خوش‌سرشت. خوش‌سرشت برای این‌که سرشت ما همان جنس عدم‌بین است، سکوت‌شنو است.

و پس این بیت را ما یاد گرفتیم. پس از این متوجه می‌شویم که زندگی، یعنی خداوند، با بی‌مرادی کار می‌کند برای کسی که من‌ذهنی قوی دارد و نمی‌داند که فضا باید گشود.

و در غزل ما یاد گرفتیم که می‌گوید محو یار شو، در خرابات نیستی، یعنی باید فضا را باز کنی. کسی که فضاگشایی بلد نیست و مرادش را می‌خواهد، وقتی به مراد نمی‌رسد فضا را می‌بندد و واکنش نشان می‌دهد، می‌بینید که در همه این موارد من‌ذهنی شروع می‌کند به تشنیع و طعنه و بدگویی از وضعیت‌ها. بله؟ این‌طور نیست مگر؟

بعد از این شما بی‌مراد که می‌شوید خدا را شکر می‌کنید و فضا را باز می‌کنید. و متوجه می‌شوید که زندگی از طریق بی‌مرادی می‌خواهد به شما کمک کند، فضا را باز می‌کنید. تا این فضای گشوده‌شده شما را راهنمایی کند در آن موقع.

نباید فکر کنید که من پاسخ‌های پیش‌ساخته دارم در ذهنم، با آن‌ها هم همان‌جایی هستم، در این مورد این را به‌کار می‌برم، در آن مورد آن را به‌کار می‌برم. این کار نمی‌کند دوباره بی‌مراد می‌شوی.

و بی‌مرادی طیف وسیعی دارد، یک دفعه می‌بینید ما مریض می‌شویم، مرض لاعلاج می‌گیریم. اصلاً تمام «رَبِّبَ الْمُنُون»‌ها بی‌مرادی است.

پس این طیف را باز می‌کنید بی‌مرادی خودتان را می‌بینید و خودتان را زیر نورافکن قرار می‌دهید که وقتی بی‌مراد شدم یادم بیاید ذهن می‌خواهد فضا را ببندد، «جَاءَ الْقَضَا ضَاقَ الْقَضَا» این را خواهیم خواند. وقتی قضا می‌آید فضا بسته می‌شود و شما فضا را باز می‌کنید و صبر می‌کنید.

این یک مطلب، و پس بعضی موقع‌ها تشنیع به‌صورت بی‌مرادی می‌آید. شما پس از این بی‌مرادی را بد نمی‌دانید، درست است؟ پس از این توضیحات.

و یک بی‌مرادی دیگر در جهت‌هاست.

از هر جهتی تو را بلا داد تا بازکشد به بی جهات

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۶۸)

بی جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

ما جهت‌های فکری را گرفتیم رفتیم. مثلاً همسر گرفتیم بلکه همسرمان ما را خوشبخت کند، خانواده تشکیل دادیم، بچه‌دار شدیم، کار کردیم، پول درآوردیم، پول‌ها را جمع کردیم بلکه به خوشبختی برسیم. ولی دیدیم آخرسر وقتی با این‌ها همانیده بودیم و در جهت همانیدگی‌ها رفتیم به درد رسیدیم.

پس بنابراین ناکام شدیم، بی‌مراد شدیم. پس بی‌مراد شدیم یعنی باید فضا را باز کنیم رو بیاوریم به او. هر طرفی می‌رویم جلوی ما را می‌بندد، می‌گوید که فضا را باز کن، واکنش نشان نده. پس الآن هم فهمیدیم که فضای گشوده‌شده بی‌مرادی است، همان آسمان چهارم است. فضا را باز می‌کنید، از جنس زندگی می‌شوید، این هم یکی. پس بلاهای سوهای مختلف فکری که با آن همانیده هستیم بی‌مرادی است، شما بی‌مرادی حساب کنید.

اگر تا حالا هر کاری کرده‌اید و سرانجام بی‌مراد شده‌اید می‌دانید که وقتی بی‌مراد می‌شدید باید فضا باز می‌کردید، اشتباه کردید واکنش نشان دادید. و برای این‌که رفتار من‌های ذهنی را در بی‌مرادی ببینید، مردم را زیر نظر بگیرید نه برای قضاوت، فقط ببینید که وقتی بی‌مراد می‌شوند چجوری رفتار می‌کنند. دائماً با سرزنش و تشنیه و بدگویی و انتقاد و واکنش و خشم و رنجش و این‌ها همراه است. می‌خواستیم آفتاب بشود امروز ابری است، بی‌مراد شدیم.

و همین‌طور وقتی پیش چشمان ما عینک همانیدگی هست این موضوع را ما نمی‌بینیم، که بی‌مرادی خوب است.

پیش چشم داشتی شیشه کبود ز آن سبب، عالم کبودت می‌نمود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۹)

گر نه کوری، این کبودی دان ز خویش خویش را بد گو، مگو کس را تو بیش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۰)



فضاگشایی علت بی‌مرادی را به ما نشان می‌دهد. فضاگشایی نشان می‌دهد که ما جلوی چشمان عینک همانندگی‌ها را داریم بنابراین از طریق آن‌ها می‌بینیم. عالم کبود دیده می‌شود، بد دیده می‌شود به‌خاطر این‌که با عینک همانندگی نگاه می‌کنیم.

اگر می‌گویید کور نیستی، با چشم عدم می‌بینی، بدان که این کبودی، این بد دیدن از خودت است و خودت را بگو بد هستم. پس آن کسی که بی‌مراد می‌شود اشکال خودش دارد، چرا فضا را باز نمی‌کند؟! با چشم عدم نمی‌بیند؟! زندگی به او می‌گوید که با چشم من ببین، بگذار من حرف بزنم، بگذار من برای تو فکر کنم.

امروز خواهیم دید به‌اصطلاح نهایت پیشرفت ما این است که من ذهنی ما هیچ دخالتی در فکر کردن ما نکند. فقط این زندگی باشد که ذهن ساده شده ما را که همانندگی در آن نیست به‌کار می‌گیرد و از طریق آن فکر می‌کند. می‌گوید تو تیر نمی‌اندازی، خداوند تیر می‌اندازد. تو فکر نمی‌کنی به‌عنوان من ذهنی از طریق همانندگی‌ها، ذهن را ساده می‌کنی، خداوند از طریق تو حرف می‌زند و فکر می‌کند. بیش از این نگو مردم مقصر هستند، توجه می‌کنید؟ این ابیات را می‌خوانم، شما این‌ها را پهلوی هم می‌گذارید، تکرار می‌کنید، خواهید دید که این ابیات را که مرتب تکرار می‌کنید، هرکدام از این‌ها یک نیروی محرکه‌ای دارد که شما را بلند می‌کند از این فضای ذهن و این بیت:

گر همان عیب نبود، ایمن مباش بوک آن عیب از تو گردد نیز فاش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۸)

ما تشنیع می‌زنیم و ایراد می‌گیریم، می‌گوییم عیب ما نیست. مردم ما را عصبانی می‌کنند، ما می‌گوییم مقصر نیستیم، خودشان مقصر هستند. می‌گوید مطمئن نباش، این عیب توست. ممکن است که بعداً متوجه بشوی که این عیب از تو بیان شد و ظاهر شد و این عیب را در خودت دیدی.

و ما می‌دانیم که هر عیبی در دیگران می‌بینیم، این در ماست. و اگر مردم به ما تشنیع بزنند، ایراد بگیرند، ما واکنش نشان ندهیم، فضا را باز کنیم یا فضا باز شده باشد، به ما اثر نمی‌کند، پس آن عیب در ما نیست. اگر اثر می‌کند حرف مردم در ما، آن ایراد در ما هست. اگر عصبانی می‌شویم یک کسی یک عیبی دارد، به‌خاطر این‌که او دارد، این عیب خود ماست در او می‌بینیم. بله، بله من می‌دانم که این مطلب را باور کردن برای من ذهنی سخت است.



«گر همان عیبت نبود، ایمن مباش»، ایمن مباش، خاطر جمع نباش، مطمئن نباش. باشد که، «بوک» یعنی ای بسا، باشد که این عیب از تو فاش بشود و همین دو بيتی که الآن خواندم، می‌گوید من کور نیستم، فضا را باز می‌کنم با آن چشم می‌بینم که این عیب در من هست یا نه. پس می‌بینیم که از بی‌مرادی شروع شده. بی‌مرادی اتفاق می‌افتد، برای این‌که ما همانندگی داریم، برای این‌که مراد از جهان می‌خواهیم، از زندگی نمی‌خواهیم. زندگی خودش را با قضا و کن‌فکان از طریق بی‌مرادی به ما نشان می‌دهد و این دو بیت:

**چون تهی گشت و، وجود او نماند
باز جانش را خدا در پیش خواند**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۷۶)

**چون شکست آن کشتی او بی‌مراد
در کنار رحمت دریا فتاد**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۷۷)

تهی گشتن یعنی من‌ذهنی از مرکز آدم برود. «وجود او نماند» یعنی من‌ذهنی‌اش نماند. باز جانش را و جان ما، روح ما مثل باز است، خداوند به پیش خودش می‌خواند. «چون شکست آن کشتی او بی‌مراد»، شما وقتی بی‌مراد می‌شوید در روز، کارهای عادی، فرصتی است که زندگی به شما می‌دهد کشتی من‌ذهنی را بشکنید، یعنی چه؟ یعنی یک همانندگی را ببینید در خودتان و بیندازید.

**چون شکست آن کشتی او بی‌مراد
در کنار رحمت دریا فتاد**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۷۷)

دریا یعنی زندگی، خداوند. می‌افتیم در کنار رحمت او، یعنی رحمت او را می‌گیریم، درست است؟ قرار شد این‌ها را بخوانید شما، حفظ کنید. این سه بیت را توجه کنید:

**چون به من زنده شود این مُرده‌تن
جان من باشد که رو آرد به من**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸)



من کنم او را ازین جان محتشم جان که من بخشم، ببیند بخششم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۹)

جان نامحرم نبیند روی دوست جز همان جان کاصل او از کوی اوست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۰)

وقتی بی‌مراد می‌شویم، فضا را باز می‌کنیم، این تنِ مرده‌ما که هیچ ایرادی در خودش نمی‌بیند و باید هی انتقاد کند، تشنیه بزند به مردم، شروع می‌کند به زنده شدن، این روح ما، این جان ما.

چون به من زنده شود این مرده‌تن جان من باشد که رو آرد به من

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸)

از طرف زندگی و خداوند به ما می‌گوید که من تو را محروم می‌کنم، بی‌مراد می‌کنم، تو فضا را باز کن، آن جانت شروع می‌کند به سوی من بیاید. آن چیزی که می‌آید به طرف من، من خودم هستم. من خودم در تو هستم، شروع می‌کنم به سوی خودم آمدن. یعنی دارم می‌آیم خودم را به صورت تو با خودم یکی کنم، این کاری است که شما باید انجام بدهید. از کجا شروع می‌شود؟ بی‌مرادی، بی‌مرادی نباید شما را عصبانی کند.

پس بنابراین جان ما را زنده می‌کند، بزرگ می‌کند و فضا را باز کنی، این جان زنده‌شده به او بخشش خداوند را می‌بیند، من ذهنی نمی‌بیند. «جان نامحرم» یعنی من ذهنی، روی خداوند را نمی‌بیند، «جان نامحرم نبیند روی دوست». فقط آن جانی که در اثر فضاگشایی زنده می‌شود، یعنی من از همانندگی‌هایت شروع می‌کنم می‌آیم به روی خودم قائم می‌شوم، فقط این جان هست که روی خداوند را می‌بیند. غیر از این جان، تنها جانی که می‌ماند جان من ذهنی است. جان من ذهنی خداوند را نمی‌بیند.

پس دقت کنید که ما با جان من ذهنی داریم عبادت می‌کنیم. تا حالا با جان من ذهنی می‌خواستیم به خدا زنده بشویم. به صورت جان من ذهنی، به صورت من ذهنی، به خداوند زنده شدیم یا می‌خواهیم بشویم. و این جور طرز زندگی، مرتب ما را بی‌مراد می‌کند. بی‌مرادی، ما را عصبانی می‌کند و دردهای دیگر زندگی. در طول روز تصمیم



گرفتیم که یا شناسایی کردیم به وسیله مولانا که به محض این که بی‌مراد می‌شویم، بی‌مرادی‌ها کوچک هست، می‌آید یک جایی پارک کنید، قبل از شما یکی می‌آید می‌گیرد، فضا را باز می‌کنید.

سخت کار کرده‌اید، یک دفعه می‌بینید که حقوق آن‌هایی که کار نکردند اضافه می‌شود، شما که خیلی سخت کار کردید، مال شما اضافه نمی‌شود، بی‌مراد می‌شوید. ولی در تمام این بی‌مرادی‌ها باید فضا را باز کنید. فضا را باز کنید، ببینید از فضای گشوده شده چه چیزی می‌آید، بله؟ این سه بیت خیلی مهم هستند.

خداوند می‌گوید وقتی فضا را باز می‌کنی، از درون تو من حرکت می‌کنم، من حرکت می‌کنم، می‌آیم به سوی خودم. درواقع زندگی خودش را ادامه می‌دهد، امتدادش را ادامه داده، آمده شده ما. وقتی ستیزه نمی‌کنیم، مقاومت نمی‌کنیم، قضاوت نمی‌کنیم، زندگی می‌تواند، خداوند می‌تواند سایه خودش را جمع کند. سایه خودش را که جمع می‌کند، دارد ما را جمع می‌کند، ما سایه او هستیم درواقع. وقتی سایه جمع بشود، ما به او زنده می‌شویم. این‌ها هم شعر دارد که قبلاً خواندیم:

«كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ نَقِشَ اولیاست»، اولیا درواقع سایه خداوند هستند که او امتداد می‌دهد سایه‌اش را. ولی اولیا کسانی هستند که مقاومت نمی‌کنند، می‌گذارند او خودش سایه خودش را جمع می‌کند و در ما به بی‌نهایت خودش زنده می‌شود. و همین‌طور این دو بیت، ما می‌دانیم:

یک زمان کار است بگزار و بتاز

کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱)

خواه در صد سال، خواهی یک زمان

این امانت واگزار و وارهان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲)

گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

یعنی ما باید من‌ذهنی را بدهیم برود، همانندگی‌ها را بدهیم برود و این یک لحظه است، باید این وظیفه را به‌جا بیاوریم و این کار کوتاه است، نگذار شصت سال طول بکشد. و همین‌طور که امروز صحبت شد، زندگی اول شروع



می‌کند به بی‌مراد کردن ما. وقتی بی‌مراد شدیم، شما فضا را باز می‌کنی و می‌بینی که این شعر قبلی به وقوع پیوست.

چون به من زنده شود این مُرده‌تن جان من باشد که رُو آرد به من

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸)

این از زبان خداوند است، درست است؟ فضاگشایی می‌کنید در اطراف بی‌مرادی و این زمان کوتاهی است. یعنی اگر انسان در اطراف بی‌مرادی فضا باز می‌کرد، تبدیلیش این قدر طول نمی‌کشید، توجه می‌کنید؟ چون فضا باز نمی‌کنیم، واکنش نشان می‌دهیم، بی‌مرادی‌های ما که به وسیله مردم صورت می‌گیرد، در غزل هم که بود می‌گفت تشنیع و مسخره کردن مردم، طعنه مردم، شما در اطرافش فضا باز می‌کنید. گفته که اگر عاشق واقعی باشید فضا باز می‌کنید و واکنش نشان نمی‌دهید. اگر عاشق واقعی نباشید، انقباض و واکنش نشان می‌دهید.

و می‌گوید صد سال طول نکشد. حالا، این بیت بعدی می‌گوید که می‌خواهی در صد سال انجام بدهی، در شصت سال، هفتاد سال یا یک لحظه.

این نشان می‌دهد که ما هیچ موقع در اطراف اتفاق این لحظه به طور کامل فضا باز نکردیم و مرکزمان را عدم نکردیم. بیت هم می‌گفت دیگر، کسی دلش شده باشد، دلش رفته باشد، یعنی به صورت مرکز عدم عاشق زندگی شده باشد، از این راه بر نمی‌گردد.

و از این جا ما نتیجه می‌گیریم که شما با من ذهنی به برنامه گوش نباید بدهید. این طوری نباشد که شما بیایید این ابیات را بخوانید، با من ذهنی‌تان معنی کنید، و راه من ذهنی‌تان را بروید. همان طور که گفتیم باید انتخاب را بدهیم به دست مولانا.

و این سه بیت دارد، آن سه بیت را می‌خوانم که می‌گفت:

پس هنر، آمد هلاکت خام را کز پی دانه، نبیند دام را

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸)



اختیار آن را نکو باشد که او
مالک خود باشد اندر اتقوا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹)

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار
دور کن آلت، بینداز اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰)

اتقوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.
زینهار: بر حذر باش، کلمه تنبیه

پس این ابیات را می‌خوانم که شما این‌ها را حفظ کنید، بخوانید و من ذهنی را کنار بزنید و اختیار را بدهید دست این ابیات. بیت را نخوانید با من ذهنی معنی کنید، دنبال رفتار من ذهنی بروید.

و همین‌طور این سه بیت:

زین کمین، بی صبر و حزمی کس نجست
حزم را خود، صبر آمد پا و دست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳)

حزم کن از خورد، کین زهرین گیاست
حزم کردن زور و نور انبیاست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴)

گاه باشد کو به هر بادی جهد
کوه کی مر باد را وزنی نهد؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵)

پس متوجه هستیم که، چندین بار تکرار می‌کنیم، از این کمین‌گاه، از این زندان، از این گیرافتادگی، که در ذهن ما گرفتارش هستیم، هیچ انسانی بی‌صبر و حزم تا حالا رها نشده‌است. و می‌گوید «حزم» که این قدر مهم است دست و پایش «صبر» است.



«حَزْمِ كُنْ مِنْ خُورِدٍ»، یعنی قضاوت نکن، این گیاه زهرناک است. صبر کن. و این‌که قضاوت نکنیم تا خوب و بد بیاید مرکزمان، این زورِ نورِ انبیاء است. یعنی پیغمبران زور و نورشان را از این‌جا گرفته‌اند که مقاومت نکردند و قضاوت نکردند و فضا را باز کردند، صرف‌نظر از این‌که این بد است یا خوب است.

و می‌گوید که کاه، با هر بادی می‌جهد، اما کوه را باد نمی‌تواند تکان بدهد. پس بنابراین کسی که فضاگشایی کرده، فضا باز شده، به بادهایی که از طرف من‌ذهنی می‌آید، وزنی نمی‌گذارد.

خوب، پس از این‌که این صحبت‌ها را می‌کنیم، هی می‌گوییم فضاگشایی فضاگشایی، فضاگشایی سبب می‌شود که شما رفتار من‌ذهنی را که واکنش است بگذارید کنار و ببینید که زندگی با خرد زندگی در این لحظه چه تصمیمی، چه راه‌حلی برای شما پیشنهاد می‌کند؟ چه چیز از زبان شما می‌گوید؟

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ كُلُّ شَيْءٍ عَنِّ مَرَادِي لَا يَحِيدُ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰)

«در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطة مشیت من خارج نمی‌شود.»

این لحظه فضاگشایی می‌کنید، از فضای گشوده‌شده که خود زندگی است، کار جدید می‌آید. به شما پیشنهاد می‌شود که چه کار بکنید، چه فکری بکنید، چه عملی بکنید.

و در مصرع دوم می‌گوید که، هیچ‌چیزی در این جهان از حیطة مشیت من خارج نیست. یعنی تمام انسان‌ها را من اداره می‌کنم.

پس شما خداوند را بالای سرتان ببینید که از طریق «قضا» و «کُنْ فَكَانَ»، دارد «بی‌مُرَاد» می‌کند، دارد دلتان را منقبض می‌کند منبسط می‌کند، و همکاری بکنید.

و همین‌طور این بیت:

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد شیرین‌تر و نادرتر زان شیوه پیشینش

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۲۷)



پس زندگی در این لحظه مثل من ذهنی عمل نمی‌کند، که فکرهای قبلی را که با آنها همانیده شده آنها را فعال می‌کند و از طریق آنها می‌بیند و فکر و عمل می‌کند. پس شما بی‌مراد شدید نباید بروید به ذهن و فکرها را در آنجا فعال کنید و واکنش نشان بدهید.

باید فضا را باز کنید و «شیوه نو» و راه نو و راه حل نو را، همین لحظه از آن فضای گشوده شده بیاورید. و این را هم در نظر بگیرید که،

هیچ کنجی بی‌دَد و بی‌دام نیست جز به خلوت‌گاهِ حق، آرام نیست (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱)

دَد: حیوانِ درنده و وحشی

در غزل داشتیم گفت که «داد» را از فضای ذهن نخواه، از من‌های ذهنی نخواه، از خدای خواه و از خدا خواستن با فضاگشایی همراه است. و می‌گوید نمی‌توانی با من‌ذهنی فرار کنی در این جهان یک گوشه‌ای قایم بشوی، همه‌جا دَد و دام تو را تهدید خواهد کرد، اگر من‌ذهنی داشته باشی.

پس «یک زمان کار است، بگزار و بتاز». این بیت‌ها نشان می‌دهند که شما هیچ‌علاجی ندارید، راهی ندارید جز تسلیم و فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه. تسلیم را ما به زندگی می‌شویم.

وقتی شما اطراف اتفاق این لحظه، که «قضا» و «کُنْ فِکَان» جلوی روی شما گذاشته فضا باز می‌کنید دارید تسلیم زندگی می‌شوید نه تسلیم اتفاق.

اتفاق را ما ممکن است بخواهیم عوض کنیم با خرد زندگی، شما نباید فکر کنید که تسلیم اتفاق می‌شوید. شما تسلیم زندگی می‌شوید، خداوند می‌شوید.

پس فهمیدیم که، اگر من‌ذهنی را نگه داریم در هیچ‌جا نمی‌توانیم آرامش پیدا کنیم، با تغییر مکان یا زمان ما نمی‌توانیم آرامش پیدا کنیم، فقط در این فضای گشوده شده و «خلوت‌گاهِ حق» است که ما می‌توانیم آرامش را پیدا کنیم. و در آن شکل‌ها می‌بینید که، در اطراف فضای گشوده شده ما چهار تا فلیش گذاشتیم، یکی از آنها حس امنیت است که از زندگی می‌آید.

و شما وقتی بی‌مراد می‌شوید باید بی‌مرادی را در پیش زندگی بگذارید و این دو بیت را بخوانید:

پس چه چاره جز پناه چاره‌گر؟ نامیدی مسّ و، اکسیرش نظر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۶)

نامیدی‌ها به پیش او نهد تا ز درد بی‌دوا بیرون جهید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۷)

اکسیر: کیمیا

پس وقتی اتفاق بد می‌افتد و دوباره بد می‌افتد بی‌مراد می‌شویم، ناامید می‌شویم. ما فضا را باز می‌کنیم می‌گوییم که چون در این جهان، در فضای ذهن، عدل و عدالت و داد وجود ندارد ما بی‌مراد شدیم، ناامید شدیم، ما باید به هشیاری نظر که از فضای گشوده‌شده می‌آید توجه کنیم.

نامیدی‌مان را، بی‌مرادی‌مان را، با فضای گشوده‌شده به پیش او بگذاریم، پیش خداوند، تا از این درد بی‌دوا که در واقع درد هم‌هویت‌شدگی است بیرون بجهیم.

همین‌طور این بیت:

خسته و بسته‌ست دل و دست من دست غم یوسف کنعان من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۱۴)

خسته: زخمی

یوسف کنعان نماد خداوند است، یا زندگی است. «دست غم» یعنی دست منظور و برای آن چیزی که آمدیم این‌جا. «دست غم» غم در این‌جا به معنی منظور و مقصود است. می‌گویند که فلانی بی‌غم است یعنی هیچ‌گونه منظوری و مقصدی که زنده شدن به خداوند است ندارد.



پس بنابراین ما غمِ عشق داریم، غمِ خداوند داریم، می‌خواهیم به او زنده بشویم. و متوجه می‌شویم که در واقع دل و دست ما بسته شده در این جهان، و زخمی شده‌است. چرا؟ به این منظور توجه نکردیم.

خسته شدن ما بیشتر از طریق بی‌مُردی‌ها است. وقتی بی‌مُراد می‌شوید زخمی نشوید. وقتی قرار می‌گذارید مثلاً با یکی ازدواج کنید می‌بینید نمی‌شود زخمی نشوید، خسته نشوید، بسته نشوید، فضا را باز کنید زندگی شما را بی‌مُراد کرده، و زندگی صلاح شما را بهتر از شما می‌خواهد.

ما به خوبی امروز و هر جلسه توضیح داده‌ایم که هر لحظه مورد عنایت و جذبۀ خداوند هستیم. برای گرفتن این نشان، این پاداش، باید مرکز را عدم نگه داریم.

گفت عیسی، از خداوند خواست که یک پاداشی، یک عیدی به ما بده، گفت می‌دهم. در واقع این توانایی فضاگشایی است، استفاده از خود اوست. از این‌جا به بعد شما می‌توانید از من استفاده کنید، من از طریق شما حرف بزنم، فکر کنم و عمل کنم، شما با من ذهنی نکنید. ولی اگر الان می‌دانید که باید فضا باز کنید من صحبت کنم، خودتان صحبت کنید، وای به حالتان. این‌ها آیه‌های قرآن بودند.

بعد، در ضمن این دو بیت که شما حفظ می‌کنید:

گفت مادر: تا جهان بوده‌ست از این کارافزایان بُدند اندر زمین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۸)

هین تو کار خویش کن ای ارجمند زود، کایشان ریش خود بر می‌کنند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۹)

ریش برکندن: تشویش بی فایده کردن

این دوبیت را با ابیات دیگر شما ترکیب می‌کنید.

یک گُرّای آمده آب می‌خورد، تمثیل مولانا است، و مادرش مشغول آب خوردن است و این اسب‌بانان سوت می‌زنند. وقتی سوت می‌زنند این بچه اسب می‌ترسد. مادرش می‌گوید که چرا می‌ترسی؟ می‌گوید آخر دارد سوت



می‌زند، من می‌خواهم آب بخورم هی سوت می‌زنند. این سوت زدن همین تشنیه و طعنهٔ مردم است. شما راه عشق می‌روید هرگونه انتقادی، هرگونه طعنه‌ای سوت زدن است.

مادرش می‌گوید، حالا در این مورد عشق می‌گوید، خداوند می‌گوید، از اول تولد جهان این سوت‌زنان که کارافزا هستند در روی زمین بوده‌اند، تازه نیست این.

یعنی همین‌که انسان به وجود آمده من ذهنی تشکیل داده، من ذهنی کارافزاست. کارافزا در واقع یعنی انسانی که کار بیهوده را می‌کند. بهترین کار این است که فضا را باز کنیم خرد زندگی از طریق ما انجام بدهد.

همین‌که من ذهنی بالا می‌آید کار را اضافه می‌کند. چرا؟ خیلی از کارها را ما بیهوده انجام می‌دهیم مثل جنگ، مثل ستیزه. ما به جای این‌که در خانواده فضاگشایی کنیم، بگذاریم دوتا زندگی باهم صحبت کنند، ما با من ذهنی می‌افتیم به جان هم، کارافزایی می‌کنیم.

قهر کردن کارافزایی است. جنگیدن، خراب کردن، صدمه به دیگران زدن، غیبت کردن، اصلاً خود تشنیه و طعنه، این‌ها کارافزایی است. در روی زمین از بدو تولد انسان بوده‌است.

پس انسان ارجمند و خردمند این است که سرش را بیندازد پایین کار خودش را بکند، کاری به سوت‌زنان و تشنیه‌زنان نداشته باشد، برای این‌که این سوت‌زنان به زودی خودشان را رسوا می‌کنند.

هر من ذهنی که سوت می‌زند، که می‌گوید شما بلد نیستید، به زودی خودش رسوا می‌شود. معلوم می‌شود که خردی نداشته، عقلی نداشته‌است. اغلب سوت‌زنان جامعه حتی خودشان را هم نمی‌توانند اداره کنند، چه برسد که دیگران را بخواهند اداره کنند.

در پناه لطف حق باید گریخت کاو هزاران لطف بر ارواح ریخت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۹)

الآن دیگر فهمیدیم با این بیت‌ها که شما مرتب می‌خوانید، می‌دانید که در پناه من ذهنی و فرعون نباید بگیریم. باید از زیر تأثیر من ذهنی و نفوذ من ذهنی برویم به فضای گشوده‌شده و در ذهن نمایم.



عرض کردم بیت اول که خواندیم، می‌گفت که «بی‌مردای شد قلاووز بهشت». بی‌مردای به ما می‌گوید که ما لطفِ حق را نمی‌خواهیم. وقتی بی‌مردای‌ها زیاد می‌شود یعنی ما کارافزایی می‌کنیم، داریم کار خودمان را خراب می‌کنیم، مرتب تخریب می‌کنیم. هرچه بیش‌تر شما تخریب می‌کنید، بیش‌تر بدانید که زندگی به شما می‌خواهد کمک کند و شما نمی‌پذیرید. دارید کار خودتان را خراب می‌کنید. پس هزاران لطف زندگی به هشیاری انسان‌ها ریخته‌است. اگر فضا را باز کنند.

و ما می‌دانیم که طبق این ابیات، من‌های ذهنی جمع می‌شوند و گروه تخریب ایجاد می‌کنند، جهان را مرتب خراب می‌کنند. اما جمع عاشقان هم هستند. خوش‌بختانه در این گنج حضور، شما که به این برنامه گوش می‌کنید و این ابیات را می‌خوانید و تمرین می‌کنید آن ابیات،

اختیار آن را نکو باشد که او مالک خود باشد اندر اتقوا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹)

اتقوا: بترسید، تقوا پیشه کنید

و وقتی که مالک خودتان نیستید، بیت‌های مولانا را پیش می‌آورید برحسب آن عمل می‌کنید، درواقع چکار می‌کنید؟ در جمع عاشقان هستید. اگر شما می‌آیید پیغام می‌دهید، زحمت می‌کشید تحقیق می‌کنید، اول در زندگی خودتان به‌کار می‌برید، من‌ذهنی را ضعیف می‌کنید، شما عاشق هستید. و گروه عاشقان دنیا را آبادان می‌کنند.

برای همین مولانا گفته:

یک بدست از جمع رفتن یک زمان مکر شیطان باشد، این نیکو بدان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶)

یک بدست: یک وجب

یک وجب ما از گروه عشقی جدا بشویم، از یاران عشقی جدا بشویم، این مکر شیطان است، حیلۀ شیطان است، این را ما خوب می‌دانیم. پس از گروه عاشقان نباید جدا بشویم. از گروه من‌های ذهنی‌ای که مُخرب هستند باید



پرهیز کنیم. و در غزل بود که، توضیح دادم، گفت باد بیاید یک میلیون تا پشه هم باشد، برمی دارد می برد. انسان های من ذهنی مثل پشه هستند. وقتی سودشان که همانندگی ایجاب می کند ایجاب کند، این جهت می روند. این جهت ایجاب نکند این جهت می روند؛ باد هر جهت بوزد.

برای همین مولانا می گوید:

مر مرا تقلیدشان بر باد داد که دو صد لعنت بر آن تقلید باد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۳)

خاصه تقلید چنین بی حاصلان خشم ابراهیم با بر آفلان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۴)

همین طور که ابراهیم بر آفلان خشم کرده، آفلین را در مرکزش نگذاشته، ما هم اگر آفلین را در مرکزمان نگذاریم تقلید نمی کنیم. آن هم تقلید من های ذهنی که بی حاصل هستند!

شما هم باید ببینید که آیا جمع روی شما نفوذ دارد یا خودتان تصمیم گیرنده خودتان هستید؟ فکرهایتان را خودتان انتخاب می کنید یا از جمع تقلید می کنید؟ توجه کنید! جمع ممکن است جمع بی حاصلان باشد، آن جمع پشه ها باشد که با باد اینور آنور می روند. کوه نیستند.

ما بیت مولانا را می خوانیم، عمل می کنیم، برای این که مولانا کوه است، برای این که خردمند است. می گویم ما بلد نیستیم، اول کارمان است، این بیت را می خوانیم. اگر این بیت را نخوانم و راهنمای من نباشد، آن موقع هوای نفس من که هیچ گونه پرهیزی هم در آن نیست و من مالک خودم هم نیستم، می بینم که چیزهای بیرونی می کشند، خوب این بیت را می خوانم. می گویم که خیلی خوب این الان من را می کشد، از این چیز خوشم آمده، می خواهم بگذارم مرکز مولانا چه می گوید؟ مولانا می گوید نگذار.

بعد می گویم پس چرا این همه مردم می گذارند؟! بعد به ایشان می گویم مولانا گفته از پشه ها تقلید نکن، از بی حاصلان تقلید نکن. از بزرگان تقلید کن اگر می خواهی، بیت بزرگان را بخوان.

و ما می دانیم، هم فرد هم جمع، «قرین» روی ما اثر می گذارد.

از قرین بی قول و گفت و گوی او خو بدزد دل نهان از خوی او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

قرین: همنشین

وقتی شما خودتان را با جمع بی حاصلان قرین می‌کنید آن‌ها روی مرکز شما اثر می‌گذارند، و همین‌طور وقتی با گروه عاشقان قرین می‌کنید آن‌ها روی دل شما اثر می‌گذارند و دل شما، مرکز شما، «خو» می‌دزد. بهتر است که خوی مولانای بدزد.

شما با خواندن این ابیات خوی مولانا را می‌دزدید، نه خوی بی حاصلان را که من‌های ذهنی هستند. پس بنابراین مولانا در این قسمت می‌گوید که مواظب باش بی‌مراد که می‌شوی، این بی‌مرادی از طرف زندگی می‌آید، خداوند می‌آید.

می‌گوید وقتی تیر می‌خورد یا همانندگی تیر می‌خورد و بی‌مراد می‌شوی، این تیر را مَشْکَن.

تیر را مَشْکَن که آن تیر شهی است نیست پرتاوی، ز شَصْتِ آگهی است

(مولانا، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۵)

ما رَمِیتَ اِذْ رَمِیتَ کُفْتِ حَق کارِ حَق بر کارها دارد سَبَق

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۶)

زخمی شدی؟ بی‌مراد شدی؟ فضا را باز کن این زخم و ناامیدی را ببر پیش شاه، یعنی خداوند. بدان که این تیر را او انداخته‌است.

این تیر را همسایه نینداخته، مردم نینداختند. تصادفاً به من خورده؟ نه، تصادفاً نخورده‌است. یکی انداخته و از «شَصْتِ آگهی است» انداخته‌است. یعنی خداوند که آگاه به همه‌چیز است با قضا و کُنْ فِکَان این تیر را زده به آن‌جا. چرا؟ برای این‌که این‌که ما ذهن را بدون من بکنیم، همه همانندگی‌ها را از مرکزمان برداریم به‌طوری که زندگی از طریق ما فکر کند و عمل کند، این بر همه‌کار پیشی می‌گیرد.



«مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ كَقَتِّ حَقٍّ» یعنی این که خداوند از طریق شما تیر می اندازد، تو تیر نمی اندازی. خداوند چجوری تیر می اندازد؟ وقتی که تو تیر نمی اندازی. اگر قرار باشد تو فکر کنی با من ذهنی او که نمی تواند فکر کند دیگر. پس مَنَیَّتْ را، حس وجود را در ذهن باید صفر کنی، و این کار به تمام کارها که دنبالش هستی مراد بگیری، پیشی می گیری. «کارِ حَقٍّ» یعنی می گوید که خداوند می گوید من باید از طریق تو فکر کنم و عمل کنم، از طریق تو من حرف می زنم.

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا تا زبانتان من شوم در گفت و گو (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

از زبان زندگی است. ذهن را ساکت کنید تا من حرف بزنم. و این کار که ذهن را ساکت کنید من حرف بزنم بر تمام کارهای شما که دنبال مراد هستید که این را به دست بیاورم، آن را به دست بیاورم پیشی می گیرد. چرا؟ اگر این را نکنی، آن یکی ها را بکنی همه ضرر خواهد بود، همه تخریب خواهد بود. می بینید که با من ذهنی به مراد می رسمیم ما، ولی مراد ما را راضی نمی کند.

«مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى ...»

«و هنگامی که تیر پرتاب کردی، تو پرتاب نکردی، بلکه خدا پرتاب کرد...»
(قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷)

همین طور که بارها خواندیم این آیه را، مولانا این آیه قرآن را: «و هنگامی که تیر پرتاب کردی، تو پرتاب نکردی، بلکه خدا پرتاب کرد...»، حالا، زمینه این آیه چه بوده و این ها کاری نداریم، حالا هرکسی یک تفسیری دارد، ولی مولانا در این معنا به کار می برد، تیر انداختن یعنی فکر کردن.

انسان با من ذهنی نباید فکر کند. باید من ذهنی را صفر کند خداوند از طریق او حرف بزند، فکر کند و عمل کند، این را می گویند عمل بیدار، عمل خردمندانه. خرد زندگی، عشق زندگی می ریزد به فکرت و عملت، شادی زندگی می ریزد به فکر و عملت. ما برای این آمدیم.

این همه غصه و غم و گرفتاری در بیرون، این همه ناکامی، بی مرادی انسان ها، به خاطر همین است، که ما نمی گذاریم او حرف بزند ما حرف می زنیم. جنگ ها به خاطر این اتفاق می افتند. جنگ ها بزرگترین بی مرادی بشر است، جنگ های دسته جمعی.



یعنی بزرگ‌ترین بی‌مرادی چه چیزست که انسان موفق نشده؟! موفقیت این نیست که شما مقدار زیادی پول یک‌جا جمع کنی یا به مقامی برسی که مردم تحسین کنند. موفقیت این است که این لحظه بگذاری زندگی از طریق تو فکر کند، مرکزت را در اختیار او قرار دهی، من‌ذهنی صفر بشود، این موفقیت است. در این صورت در هر لحظه موفق می‌شوی. شادی زندگی، خوشبختی زندگی، آرامش زندگی می‌ریزد به وجود شما، از شما می‌رود بیرون.

پس موفقیت، خوشبختی، یک چیز جامدی نیست که در بیرون به دست بیاوری، بلکه همین است که مولانا می‌گوید: «کارِ حق بر کارها دارد سَبَق». و اگر این کار را نمی‌کنیم تیر، تیر خداوند می‌خورد به همانیدگی‌های ما، هم فرداً، هم جمعاً.

شما می‌بینید یک قسمتی از جهان را ما تخریب می‌کنیم، خراب می‌کنیم، بعد، از این جهان، از این قسمت می‌رویم به آن قسمت، از آن قسمت را خراب می‌کنیم می‌رویم به آن قسمت، مردم را آواره می‌کنیم، چرا؟ برای این که «کارِ حق بر کارها دارد سَبَق»، برای این که نمی‌دانیم این تیر از کجا می‌آید.

«تیر را مَشْکَن»، کی تیر را می‌شکنیم؟ وقتی خشمگین می‌شویم، می‌گوییم این چیست؟!

همان اول خواندیم بی‌مرادی شد قلاووز بهشت.

**خشم خود بشکن، تو مشکن تیر را
چشمِ خشمت خون شمارد شیر را**

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۷)

**بوسه ده بر تیر و، پیش شاه بر
تیرِ خون‌آلود از خونِ تو تر**

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۸)

تیر را مَشْکَن. بی‌مراد شدی؟ ناسزا نگو، ناله نکن، شکایت نکن. همان خشمی که آمده بالا آن را بشکن. برای این که آن چشم من‌ذهنی این بی‌مرادی را که شیر زندگی است، مقوی است، اگر فضا را باز کنی، فرصت فضاگشایی توست، خون می‌شمارد می‌گوید به من ظلم شد، بی‌مراد شدم.



این لحظه که بی‌مراد شدی و تیر خورد به همانیدگی‌ات، برای این‌که آن را می‌خواستی به‌دست بیاوری، بوسه بزن به تیر، پیش شاه ببر، پیش خداوند ببر. یعنی همان لحظه ببر، هنوز خون دارد می‌چکد. در آن لحظه در اوضاع و احوال همین از دست دادن این همانیدگی هستی «تیرِ خون‌آلود از خون تو تر».

همان لحظه فضا را باز کن بگو من در اختیار تو هستم، ناله نمی‌کنم، شکایت نمی‌کنم، شکر می‌کنم، حزم دارم. حزم دارم. قضاوت نمی‌کنم. بی‌قضاوت فضا را باز می‌کنم.

و این بیت:

ای خورده جام ذوالمین، تشنیه بیهوده مزن زیرا که فاز من شکر، زیرا که خاب من کفر

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۱۵)

ذوالمین: صاحب احسانها، صفت باری تعالی.
تشنیه: بدگویی کردن، رسوا ساختن.
فاز من شکر: هرکه شکر کرد، پیروز شد.
خاب من کفر: هرکه کفر ورزید، نا امید شد.

ای کسی که از غذای خداوند خورده‌ای.

پس می‌بینید که، در این لحظه شما از جام خداوند می‌خورید، پس صاحب احسان‌ها خداوند است، ذوالمین. یعنی اگر شکر کنید، فضاگشایی کنید نعمت او را می‌خورید.

شما نیا با من ذهنی تشنیه بیهوده بزن. می‌بینید بیهوده را این‌جا هم آورده‌است. تشنیه با من ذهنی، بی‌من ذهنی، در هر جا بیهوده است، هیچ فایده‌ای ندارد.

و استدلال می‌کند که هرکسی شکر کرد، به چه چیز شکر کرد؟ می‌گوییم که ما دسترسی داریم به خرد زندگی با فضاگشایی، این شکر دارد. و شکر یعنی استفاده کردن.

شما الآن از من ذهنی‌تان که با واکنش بلند می‌شود می‌خواهید استفاده کنید؟ یا فضا را باز کنید به‌عنوان هشیاری و شکر کنید از آن فضا استفاده کنید؟



پس هرکسی که کُفر کرد ناامید شد. کفر یعنی چه؟ یعنی از این خاصیت فضاگشایی استفاده نکنی، شکر یعنی چه؟ از خاصیت فضاگشایی استفاده بکنی.

گفت من نشانم در شماست، خداوند می‌گوید من به صورت خودم در مرکز شما هستم، از من استفاده کنید. از من استفاده کنی شکر می‌کنی، من را بپوشانی کفر بورزی ناامید می‌شوی. تشنیه می‌کنی این تشنیه بیهوده است.

پس ما فهمیدیم با من ذهنی تشنیه نمی‌کنیم. ما جلوی تشنیه، طعنه، مسخره کردن، عیب گرفتن، چیزی خواستن از مردم که به ما ندهند عصبانی بشویم، برنجیم، جلوی این‌ها را می‌گیریم. و اگر چیزی انتظار داشتید، که خدایی نکرده نباید انتظار داشته باشید، داشتید و بی‌مراد شدید خدا را شکر کنید.

و امروز فهمیدیم که شما بی‌مراد خواهید شد. بی‌مرادی قلاووز بهشت است. برای این‌که صبر را می‌آورد، فضاگشایی را می‌آورد، استفاده از جام ذوالمین را، جام خداوند را، خرد زندگی را، پیش می‌آورد. ما به جای خوردن از جام خداوند چرا تشنیه بزنی و خشم بخوریم؟! در بیت‌های قبل گفت خشم خودت را بشکن. بله دیگر همین الآن خواندم «خشم خود بشکن».

بی‌مراد که می‌شویم ناسزا نباید بگوییم. خشم می‌آید بالا خشم را باید بشکنیم، یعنی من ذهنی را باید خرد کنیم، بگوییم تو حرف نزن. و

گفت: ای یاران از این دیوان نیم که ز لا حَوْلِ ضعیف آید پیم (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۸۸)

لا حَوْلَ: منظور لا حَوْلَ و لا قُوَّةَ اِلَّا بِاللَّهِ به معنی نیست نیرویی به جز نیروی خدا
پی: بنیان، شالوده، پایه

پس وقتی فضاگشایی می‌کنیم مثل کوه می‌شویم، ریشه‌دار می‌شویم در زندگی، بنابراین عاشقی نیستیم که مثل دیوان باشیم، «دیو یعنی»، که همین‌که یک همانندگی مان مورد هدف قرار گرفت یا ناموس صد من حدید ما یک‌ذره آسیب دید، بی ما، ارکان ما، بلرزد، برگردیم فرار کنیم بگوییم ما نمی‌توانیم. شما می‌توانید. این بیت‌ها را بخوانید.



لاحول یعنی یک مورد ترس. ترس هم کی برای من ذهنی پیش می‌آید؟ یک چیزی را دارد از دست می‌دهد یا احتمال این‌که به دست بیاورد نیست دیگر، یعنی دارد بی‌مراد می‌شود. ما از بی‌مرادی می‌ترسیم. ولی بی‌مرادی قلاووز بهشت است. این‌ها را همه براساس آن بیت من انتخاب کردم.

«لاحول» می‌دانید که مخفف همین است: «لاحول و لا قوة الا بالله» که بعضی موقع‌ها «علی‌العظیم»، یعنی به معنی نیست نیرویی به جز نیروی خداوند مثلاً والا مقام.

پس مردم لاحول را موقعی می‌گویند که به اصطلاح مورد ترس پیش بیاید.

از گمان و از یقین بالاترم وز ملامت بر نمی‌گردد سرم (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۶)

بر نمی‌گردد سرم: عقیده‌ام عوض نمی‌شود.

وقتی از گمان و یقین دویی من ذهنی بالاتر می‌رویم، از ذهن بالاتر می‌رویم، دیگر از ملامت نمی‌ترسیم، سرمان بر نمی‌گردد. پس بنابراین تا حالا فهمیده‌ایم که شما اگر راه عشق را بروید مورد ملامت من‌های ذهنی قرار خواهید گرفت. و سرتان نباید بگردد، نباید گیج بشوید، نه بگردید فرار کنید برگردید فرار کنید.

◆◆◆ پایان بخش دوم ◆◆◆



مه نور می‌فشاند و سگ بانگ می‌کند مه را چه جرم؟ خاصیت سگ چنین بده‌ست

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۴۶)

پس تمثیلش این است که ماه در آسمان نور پخش می‌کند و ماه نماد عاشق است، کسی که فضا را باز کرده به زندگی زنده شده، مثل مولانا، و نور خرد را، عشق را در جهان پراکنده می‌کند. اما همین‌طور که ماه در آسمان نور می‌فشاند و سگ ده خوشش نمی‌آید و عوعو می‌کند، انسان عاشقی مثل مولانا یا شما نور زندگی را پخش می‌کنید و من‌های ذهنی هم شروع می‌کنند به بانگ کردن. بانگ کردنشان همین تشنec و طعنه و مسخره کردن و انتقاد کردن است.

خوب هرکسی که به مولانا تشنec می‌کند یعنی نمی‌فهمد، جهل من‌ذهنی دارد، واضح است. برای همین می‌گوید «مه را چه جرم؟»، ماه که در آسمان نور می‌پاشد که همه‌جا را روشن کرده و زیباست، چه گناهی دارد؟! خاصیت سگ است که عوعو کند به ماه. پس ما می‌دانیم اگر فضاگشایی کنیم و عشق را و خرد را در جهان پخش کنیم، من‌های ذهنی خاصیتشان این است که عوعو بکنند و می‌گوید عاشقی مثل مولانا یا شما که کارِ عشقی می‌کنید، یعنی دارید به زندگی زنده می‌شوید، راه تکاملی هشیاری را که قرار است در این جهان ما بپیماییم، شما می‌روید، شما که تقصیری ندارید، ولی من‌ذهنی خوشش نمی‌آید از تابش نور، نمی‌تواند هضم کند.

می‌بینید که شما اطرافتان نگاه کنید مردم همه درد را دوست دارند، ناله را دوست دارند، انتقاد را دوست دارند، عیب گفتن را دوست دارند، غیبت را دوست دارند، ضرر زدن را دوست دارند، این‌که یکی دارد به روز بد افتاده یا مریض است یا ورشکست شده، تعداد زیادی از من‌های ذهنی خوشحال هستند. خاصیت من‌ذهنی این است. پس شما خاصیت من‌ذهنی را می‌دانید. باید ببینید که خاصیت‌های من‌ذهنی را دارید ابراز می‌کنید روزبه‌روز، یا دارید ماه می‌شوید؟

اما اگر دارید ماه می‌شوید، بدانید که من‌های ذهنی اطرافتان سروصدا راه خواهند انداخت و شما نباید بترسید و نگران باشید. برای همین است که عرض می‌کنم در داخل یک فرهنگ مخرب من‌ذهنی، ما باید یک فرهنگ سازنده درست کنیم که نورآزایی می‌کند، کارآزایی نمی‌کند. با کارآزایی، من‌های ذهنی مقدار زیادی پول را هدر می‌دهند. ما ثروت جهان را به‌جای کمک کردن به هم‌دیگر و رفع مشکلات و آموزش و پرورش بکنیم، صرف جنگ و آماده شدن به جنگ و سلاح‌های مخوف و تهدید و این‌ها می‌کنیم، این‌ها کارآزایی است.

«مه را چه جرم؟». مولانا نور می‌افشاند، خرد را پخش می‌کند و خودش هم می‌گوید بلد نیستی؟! شما انتخاب نکن، بیا این ابیات را بخوان، برحسب این ابیات ببین تا بتوانی درست ببینی.

اما ابیاتی می‌خوانیم راجع به این بیت. خوب این [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] می‌دانید که وقتی فضا را باز می‌کنید، نور می‌افشانید، من ذهنی [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] که از طریق همانندگی‌ها می‌بیند، عقل شما را درست نمی‌داند، عقل دیدن برحسب همانندگی‌ها را درست می‌داند و الآن شما از این شکل‌ها متوجه می‌شوید که اگر یک جاهایی با مولانا مخالف هستید، شما دارید اشتباه می‌کنید و باید اصلاح کنید خودتان را. خاصیت من‌ذهنی سروصدا راه انداختن است و اگر عقل داشت ساکت می‌شد، فضا را باز می‌کرد تا خداوند بتواند از او صحبت کند. خودش به‌عنوان من‌ذهنی صحبت نمی‌کرد، خودنمایی نمی‌کرد، نمی‌خواست دیده شود، جلب توجه و تأیید و قدردانی نکند. این را فهمیدیم.

می‌گوید که؛ ابیاتی می‌خوانم راجع به این موضوع. خدمتتان بگویم که این ابیات مهم هستند. برای فهمیدن بهتر این ابیات، ابیاتی از مثنوی و دیوان شمس برایتان خواهم خواند، برای هر بیتی. برای همین کل غزل را همان اول برایتان خلاصه‌اش را معنی کردم، دیگر یک تکه خواندیم. حالا یکی یکی داریم می‌خوانیم، ببینیم که می‌توانیم بیشتر بفهمیم و در زندگی‌مان به‌کار ببریم؟ بیت بالایی به شما می‌گوید که ماه می‌خواهی بشوی یا خاصیت سگ را بروز بدهی؟

ما به خودمان نگاه می‌کنیم، به‌صورت حضور ناظر به خودمان نگاه می‌کنیم که آیا سروصدای من‌ذهنی یعنی سگ را داریم از خودمان درمی‌آوریم؟ به این یک چیزی می‌گوییم، پشت سر او یک چیزی می‌گوییم، قضاوت می‌کنیم عیب این را می‌گوییم، می‌خواهیم ببینیم که چه کسی چه کار غلطی را انجام می‌دهد و آن موقع خودمان بی‌عقل هستیم.

برای این‌که این موضوع را بفهمید، خیلی از تلویزیون‌ها را شما به‌عنوان آزمایش نگاه کنید، ببینید چه می‌گویند؟ چه چیزی می‌گویند؟ آیا راه‌حل می‌دهند؟ یا فقط انتقاد می‌کنند؟ حتی به‌عنوان معنوی. آن‌هایی که معنوی هستند حتی دینی هستند، همه‌اش دارند می‌گویند آن‌ها غلط می‌گویند، آن‌ها بد می‌گویند، آن‌ها کافرند! نمی‌گویند ما چه هستیم، دین چیست! مولانا می‌گوید این‌ها را. ما حق نداریم غیر از خودمان روی کس دیگر کار کنیم. پس من ماه هستیم؟ یا خدای نکرده خاصیت سگی از خودم بروز می‌دهم؟

پس الآن می‌گوید:



نوح نُهصد سال دعوت می‌نمود
دَم به دَم انکارِ قومش می‌فزود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰)

هیچ از گفتنِ عِنان واپس کشید؟
هیچ اندر غارِ خاموشی خزید؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۱)

گفت: از بانگ و عِلّایِ سگان
هیچ واگردد ز راهی کاروان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲)

عِنان واپس کشیدن: باز ایستادن، توقف کردن
عِلّای: آواز بلند، بانگ، شور و غوغا

می‌گوید، مثال می‌زند می‌گوید نوح نُهصد سال مردم را به خدا دعوت می‌کرد، یعنی به فضاگشایی و تبدیل. می‌دید همه من‌ذهنی دارند می‌گفت فضا را باز کنید، مرکزتان را عدم کنید، از جنس خدا بشوید و آن‌ها من‌ذهنی را نگه داشته بودند و انکار می‌کردند. اما نوح که عاشق بود، ایشان مثال می‌زند حالا شما را بگوییم، شما فضاگشایی می‌کنید؟ کاری به مردم نداریم، بد می‌گویید، خوب می‌گویید، هی فضا را باز می‌کنید، پیغام زندگی را بیرون می‌ریزید.

می‌گوید: «هیچ از گفتنِ عِنان واپس کشید؟» آیا گفتن و موعظه را، راهنمایی را، متوقف کرد؟ او البته از فضای گشوده‌شده می‌آورد. رفت یک گوشه‌ای کز کرد، نشست گفت دیگر نمی‌گویم، ناامید شدم؟ نه، چه گفت؟ گفت از بانگ و عِلّایِ سگان یعنی از عوعو و سروصدای سگ‌ها، آیا کاروانی که از پهلوی ده می‌گذرد می‌ترسد برمی‌گردد؟

یعنی کاروان انسانیت که آمده هشیاری تبدیل بشود و همه به بی‌نهایت خدا زنده بشوند، این کاروان به‌خاطر عوعو سگ‌ها می‌ایستد؟ نه، همان‌طور که کاروان از پهلوی ده می‌گذرد قدیم، شب‌ها، در نور مهتاب، خوب سگ‌های ده عوعو می‌کردند، ولی کاروان راهش را می‌کشید، می‌رفت. عِلّای یعنی آواز بلند، بانگ، شور و غوغا. عِنان واپس کشیدن یعنی باز ایستادن، توقف کردن. و مثال می‌زند دوباره:



یا شب مهتاب از غوغای سگ
سُست گردد بَدْر را در سیر تگ؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳)

مه فشاند نور و سگ عوعو کند
هر کسی بر خلقت خود می تند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴)

هر کسی را خدمتی داده قضا
در خور آن، گوهرش در ابتلا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵)

تگ: دو، تاخت، تیزی در رفتار

پس بنابراین می گوید، مثال دیگر، شب مهتاب که سگها عوعو می کنند، رو به ماه می گویند که چرا نور می اندازی؟ می درخشی؟ چرا حرکت می کنی؟ می گوید که وقتی حرکت می کند ماه، و نور می اندازد همه جا را روشن می کند، حالا سگ عوعو کند، ماه متوقف می شود؟ ماه نماد انسان عاشق، حرکت او یعنی فعالیت او، و غوغای سگ یعنی غوغای منهای ذهنی، نه.

بنابراین مه نور می فشاند، انسان عاشق فعالیتش را می کند، خرد زندگی را به این جهان می آورد، حرف مولانا را بیان می کند و سگ هم عوعو می کند و هرکسی هم بر خلقت خودش می تند. امروز مولانا می گوید که من ذهنی باید آن کار را بکند، ضرر بزند، تا انسان بفهمد که من ذهنی بد است، تا بفهمد که:

چون ز زنده مرده بیرون می کند
نفس زنده سوی مرگی می تند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

تا بفهمد که من ذهنی دائماً ضرر می زند. و می گوید به هرکسی یک مأموریتی داده. چه کسی داده؟ قضا. من ذهنی یک مأموریتی دارد، مأموریتش تخریب است. فضای گشوده شده ما هم، مأموریتش آبادان کردن است، عمارت کردن است و هردو نشان می دهند.



چونکه نگذارد سگ آن نعره سَقَم
من مَهَم، سیرانِ خود را چون هِلَم؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶)

چونکه سرکه سرگی افزون کند
پس شکر را واجب افزونی بود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷)

قهر سرکه، لطف هم چون انگبین
کین دو باشد رکن هر اسکنجبین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸)

سَقَم: بیماری

سیران: سیر و گردش

هِلَم: ترک گویم، فرو گذارم، از مصدر هِلیدن

سرگی: ترشی

اسکنجبین: معرب سرکنگبین (سرکه + انگبین) که به سکنجبین هم معروف است.

می‌گوید زندگی مثل سکنجبین می‌ماند. وقتی قهر خداوند بیاید، باید یک کاری کنیم لطفش هم بیاید، و در واقع من ذهنی قهر خداوند است، غضب خداوند است. یعنی ما نمی‌گذاریم خداوند عنایتش را، لطفش را در حق ما جاری کند، چرا؟ برای این‌که گفته که با من از طریق انبساط صحبت کنید، ولی ما با انقباض صحبت می‌کنیم؛ غلط است.

می‌گوید به هر کسی قضا یک مأموریتی داده. به من ذهنی گفته تخریب کن، ناله کن، شکایت کن، به انسان عاشق می‌گوید آبادان کن، بگذار من صحبت کنم، خرد من را بیان کن.

می‌گوید که وقتی سگ یعنی من ذهنی این نعره بیمارگونه را کنار نمی‌گذارد، من که ماهم، خردمندم، نورافشانی خودم را و حرکت خودم را، فعالیت خودم را چرا کنار بگذارم؟ و زندگی در این جهان مثل سرکه است، وقتی سرکه یعنی من ذهنی یا قسمت ذهنی ما بخواهد سرگی را افزون کند من باید فضا را باز کنم، قند را بریزم، عسل را بریزم. پس عسل یا قند، شیرینی از فضای گشوده شده می‌آید و سرکه از من ذهنی. و من ذهنی واقعاً قهر خداوند است «قهر سرکه»، یعنی هر کسی که من ذهنی را حفظ می‌کند، مورد قهر خداوند است.



«قهر سرکه، لطف هم چون انگبین»، فضا را باز می‌کنید، لطف خدا می‌آید، فضا را می‌بندی، با انقباض صحبت می‌کنی، قهر خدا می‌آید. وقتی قهر زیاد می‌شود، یعنی ما لحظه‌به‌لحظه می‌خواهیم دیده بشویم و تشنیه و طعنه و خاصیت‌های من‌ذهنی را ابراز می‌کنیم، من‌ذهنی را اصلاً حفظ می‌کنیم، فعال می‌کنیم، خرابی‌ها می‌آید، زهرها می‌ریزد به زندگی ما. خوب، باید فضا را باز کنیم، قند هم بیاید. هرکسی فضا را ببندد، همه‌اش من‌ذهنی باشد، شما نمونه‌هایش را دیده‌اید یا حتی در خودتان هم دیده‌اید، هیچ کارتان درست نمی‌شود.

این «بی‌مرادی» یواش‌یواش اتفاق می‌افتد. هی بی‌مراد می‌شویم، اولش جوان هستیم، می‌بینید که شاید ماهی یک بار بی‌مراد می‌شویم، بعد بزرگ‌تر می‌شویم، ماهی سه‌چهار بار. بعد بزرگ‌تر که می‌شویم، دیگر بالغ نمی‌شویم، معنوی نمی‌شویم، یک‌دفعه می‌بینیم روزی پنجاه بار ما بی‌مراد می‌شویم، یواش‌یواش؛ خداوند حوصله‌اش خیلی زیاد است.

سَمَّ یعنی بیماری، سیران یعنی سیر و گردش. هَلَمَّ یعنی ترک گویم. سرگی یعنی ترشی. اسکنجبین در واقع همین اسکنجبین است.

و این‌جا می‌گوید که

انگبین گر پای کم آرد ز خل آید آن اسکنجبین اندر خلل

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۹)

قوم، بر وی سرکه‌ها می‌ریختند نوح را دریا فزون می‌ریخت قند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰)

پای کم آوردن: کم آمدن

خل: سرکه

خلل: سستی، شکاف بین دو چیز؛ اینجا یعنی نقصان و خرابی.

وقتی می‌خواهی اسکنجبین درست کنی، اگر سرکه زیاد بشود، آن اسکنجبین دیگر به‌درد نمی‌خورد. پس در زندگی شخصی شما اگر بعضی موقع‌ها منقبض می‌شوید، بعضی موقع‌ها باید منبسط بشوید که هم شکر بیاید از طرف زندگی، هم از طرف من‌ذهنی سرکه بیاید، اگر همه‌اش سرکه بیاید، آن دیگر به‌درد نمی‌خورد.



انگبین یعنی عسل، اگر از سرکه خیلی کم تر بشود، آن اسکنجبین دچار خلل می‌شود، منتها قوم نوح مرتب سرکه می‌ریختند، مرتب طعنه می‌زدند، مرتب تشنیه می‌زدند، یعنی آدم‌های اطراف شما هم همین کار را خواهند کرد. آدم‌های اطراف ما فقط سرکه می‌ریزند، بی‌محلّی می‌کنند، بی‌اعتبار می‌کنند عاشقان را، اما نوح فضا را باز می‌کرد و خداوند یعنی دریا، مرتب شکر را زیاد می‌کرد، شما هم باید مرتب فضاگشایی کنید، شکر زیاد بشود.

این چند بیت هم دوباره می‌خوانم که بیت «مه فشانند نور و سگ بانگ می‌کند» که ببینیم آیا این بیت تغییراتی در شما به وجود می‌آورد که شما مثل ماه نور پخش کنید؟ اگر من‌های ذهنی نتوانستند تحمل کنند، عیب ندارد شما فضا را باز کنید و منقبض نشوید که آسیب ببینید.

هر که بر شمع خدا آرد پُفو
شمع کی میرد؟ بسوزد پوز او

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۸۲)

چون تو خفاشان، بسی بینند خواب
کین جهان ماند یتیم از آفتاب

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۸۳)

موج‌های تیز دریاهاى روح
هست صدچندان که بُد طوفان نوح

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۸۴)

پُفو: پُف

می‌گوید که هرکسی که به شمع خدا، شمع خدا فضای گشوده شده است، شمع حضور است. شمع مولانا شمع حضور است، شمع فضای گشوده شده شما، شمع حضور است. اگر پف کند، شمع نمی‌میرد، ولی پوز او می‌سوزد، همان‌طور که پوزت را می‌آوری پهلوی شمع، می‌سوزد.

می‌گوید که مثل تو خفاش در ذهنشان خواب می‌بینند که در جهان آفتاب بمیرد، یعنی من‌های ذهنی آرزوشان این است که همین یک من‌ذهنی بزرگ، فرعون به وجود بیاورند. اگر کسی فضا باز کند به صورت یک آفتاب بیاید بالا، می‌خواهند او را خفه کنند، نگذارند.



این ابیات بیدارکننده است که شما بدانید اگر بخواهید فرهنگتان را از فرهنگ من‌ذهنی به «حضور و نظر» تبدیل کنید، انتقاد آدم‌های اطراف شما به شما وارد خواهد شد و این خفاشان، خفاشان کسانی هستند که تاریکی و جهل من‌ذهنی را می‌پرستند، تاریکی را دوست دارند، دوست ندارند روشن بشود.

خیلی‌ها دوست ندارند واقعاً ما دین واقعی را بفهمیم، در زندگی‌مان به کار ببریم، همان یک چیز سطحی داشته باشیم، در جهل من‌ذهنی بمانیم. می‌گوید که این کار که مثل خفاش ما بگوییم آفتاب بمیرد، اصلاً آفتاب نباشد، یعنی هیچ‌کس به حضور نرسد، این خوابی است که خیلی‌ها، خیلی خفاش‌ها می‌بینند، ولی تعبیر نمی‌شود، برای این‌که این جریان تکاملی زندگی می‌خواهد انسان به خداوند زنده بشود، یعنی دین واقعی داشته باشد.

«دین واقعی» دین حضور است، یکتایی است، یکی شدن با خداوند است، «تبدیل» است. نمی‌توانیم ما من‌ذهنی را نگه داریم با من‌ذهنی دین‌دار حقیقی بشویم، نمی‌شود این. ما باید این من‌ذهنی را رها کنیم برود و فضا را باز کنیم بی‌نهایت بشویم و به او زنده بشویم. اما یک عده‌ای من‌ذهنی را نگه می‌دارند، خفاش هستند و خواب می‌بینند در خواب ذهن، جهلشان که اصلاً این روشن شدن مطالب و زنده شدن به خدا و خردمند شدن و این‌که ما این‌همه ضرر نزنیم، یک فرهنگ عشقی داشته باشیم، این‌که ما به‌عنوان جمع بشتابیم به جاهای مختلف دنیا ببینیم چه کسی به کمک احتیاج دارد، به او کمک کنیم، نه این‌که جاهای مختلف دنیا را هی خراب کنیم، مردم را اسیر و آواره بکنیم، می‌گوید این‌ها خواب‌هایی است که زیاد طول نمی‌کشد.

و واقعاً هم می‌بینید سونامی اطلاع‌رسانی و بیداری دارد می‌آید، هرکسی بخواهد خفاش بشود و انسان‌ها را در جهل نگه دارد، واقعاً این سونامی نابودش می‌کند. دیگر مردم در خرافات نخواهند ماند. حالا ده سال، بیست سال، پنجاه سال، صد سال این خرافات فعلی که مردم را بیچاره کرده، براساس آن من‌ذهنی درست کردند، این در حال نابودی است. برای همین می‌گوید: «موج‌های تیز دریاها روح»، یعنی موج‌هایی که از دریای یکتایی برمی‌خیزند، وارد روح‌ها می‌شوند، «هست صدچندان که بُد طوفان نوح»، یعنی به‌اندازه صد طوفان نوح قدرت دارد.

بعد می‌گوید:

لیک اندر چشم کنعان موی رُست
نوح و کشتی را بهشت و کوه جُست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۸۵)

کوه و کنعان را فرو برد آن زمان نیم موجی تا به قعرِ اَمْتِهان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۸۶)

مَه فشانَد نور و، سگ وَع وَع کند سگ ز نورِ ماه کی مَرْتَع کند؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۸۷)

اَمْتِهان: بی‌ارزش کردن، خوار کردن؛ در این جا به معنی خواری و ذلت.
مَرْتَع کردن یعنی چریدن.

اما کنعان که پسر نوح بود، همین‌طور که می‌دانید وارد کشتی نشد و نماد این است که یک انسانی من‌ذهنی را نگه می‌دارد، وارد فضای یکتایی نمی‌شود، فضاگشا نیست، بنابراین همانندگی‌ها مثل مو در چشم کنعان روید، پسر نوح.

نوح کشتی داشت و موج حوادث، همین‌طور که در میان‌سالی اگر تبدیل نباشیم، موج حوادث ما را می‌بلعد، غرق می‌کند. پس بنابراین هرچه زودتر باید وارد کشتی یکتایی بشویم.

«نوح و کشتی را بیهشت و کوه جُست» پسر نوح هم نوح را گذاشت، ما هم خداوند را رها می‌کنیم، هم کشتی یکتایی را و می‌رویم به سوی فکرهای بلند، فکرهای بلند همانیده شده.

کوه و کنعان را فرو برد آن زمان نیم موجی تا به قعرِ اَمْتِهان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۸۶)

پس ما را هم مثل کنعان، پسر نوح و آن فکر را که ما ایجاد کردیم با من‌ذهنی، موج‌های دریا‌های روح بلعید. کنعان غرق شد.

پس می‌گوید «مَه فشانَد نور و، سگ وَع وَع کند» شما ماه باشید، نور بفشانید، بگذارید سگ، من‌ذهنی‌های وَع وَع کنند و ما می‌دانیم که سگ یعنی من‌ذهنی از نور حضور، از نور آدم عاشق، نور مولانا مَرْتَع نمی‌کند، یعنی چرا نمی‌کند، من‌ذهنی نور زندگی را نمی‌تواند بخورد.



«قَالَ سَأُوِي إِلَىٰ جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ ۖ قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ ۗ وَحَالَ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ»
 «گفت: من بر سر کوهی که مرا از آب ننگه دارد، جا خواهم گرفت. گفت: امروز هیچ نگهدارنده‌ای از فرمان خدا نیست مگر کسی را که بر او رحم آورد. ناگهان موج میان آن دو حایل گشت و او از غرق‌شدگان بود.»
 (قرآن کریم، سوره هود (۱۱)، آیه ۴۳)

این هم آیه هست در مورد همین موضوع که صحبت می‌کردیم: «من بر سر کوهی که مرا از آب ننگه دارد، جا خواهم گرفت.» این را کنعان می‌گوید. «گفت امروز هیچ نگهدارنده‌ای از فرمان خدا نیست مگر کسی را که بر او رحم آورد. ناگهان موج میان آن دو حایل گشت و او از غرق‌شدگان بود.»

این داستان نوح و پسرش را در دفتر سوم در داستان فیل خوانده‌ایم که کنعان به پدرش می‌گوید که بابا چقدر تکرار می‌کنی حرف‌هایت را! من کی به تو احترام گذاشتم؟ کی به حرف‌هایت گوش دادم؟ خلاصه هرچه اصرار می‌کند نوح، یعنی خداوند الآن هرچه اصرار می‌کند به صورت‌های مختلف، یکی از راه‌هایش همین بی‌مرادی است، ما گوش نمی‌دهیم.

شبروان و همراهان مه به تگ ترک رفتن کی کنند از بانگ سگ؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۸۸)

جزو، سوی گل دوان مانند تیر کی کند وقف از پی هر گنده‌پیر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۸۹)

می‌گوید که همراهان ماه، حالا بگوییم مولانا ماه است، ما هم همراهان او هستیم. ما با تمام سرعت جلو می‌رویم. از بانگ من‌های ذهنی می‌گوید ما متوقف نمی‌شویم. ماه که می‌رود، همراهانش هم با او می‌روند. آن ستاره‌های پرنوری که ماه آن‌ها را روشن می‌کند. پس بنابراین ما به‌عنوان جزو، هشیاری به‌سوی گل یعنی وحدت مجدد با زندگی، داریم مثل تیر می‌رویم، «تیر» یعنی مستقیم می‌رویم و کج نمی‌شویم، این‌ور آن‌ور نگاه نمی‌کنیم و متوقف نمی‌شویم به‌خاطر هر گنده‌پیر. «گنده‌پیر» در این‌جا هرکسی‌ست که به دنیا چسبیده و با چیزهای این‌جهانی همانیده است. گنده‌پیر اصلاً این دنیاست و کسانی که به این دنیا چسبیده‌اند، با آن همانیده‌اند، این‌ها هم فرزندان گنده‌پیر هستند. پس بنابراین دنیا می‌گوید نمی‌تواند ما را متوقف کند و هرچیزی که از جهان می‌آید. ما همین فضا را باز می‌کنیم، با خرد زندگی جلو می‌رویم.



و این بیت هم راجع به تیر که مستقیم می‌رویم، این‌ور آن‌ور نگاه نمی‌کنیم. راجع به «مازاغ بودن» است. «مازاغ» بودن یعنی این‌ور آن‌ور را نگاه نکردن.

زاغ ایشان گر به صورت زاغ بود باز همت آمد و مازاغ بود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۵۲)

مربوط است به این آیه:

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى.»

«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

(قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷)

پس مستقیم رفتن یعنی این‌که دیگر وقتی فضا را باز کردی، مرکز را عدم کردی، دیگر این‌ور آن‌ور متمایل نشوی، چیزی را نیاوری مرکزت. اگر چشم عدم باشد آدم خطا نمی‌کند. همین‌که یک چیزی آمد مرکزت، این‌ور آن‌ور نگاه کردی، پس طغیان داری می‌کنی.

این بیت در مورد حضرت رسول است، در مورد هرکسی صادق است، یعنی ما باید مستقیم برویم و این‌ور آن‌ور نگاه نکنیم. «زاغ ایشان» این مورد مربوط است به ایشان و مربوط است به هر انسانی که فضاگشایی کرده، جلو می‌رود.

می‌گوید درست است که این‌ها بدن دارند و بدن احتیاجاتی دارد، زاغ است، صورت تَنَش صورت بود، اما خودش با جانس، باز همت آمد، بنابراین مازاغ شد.

«مازاغ شد» یعنی وقتی حرکت کرد، فضا را باز کرد، پس از آن دیگر چشمش منحرف نشد به این چیز و به آن چیز، بازی شد که پرواز کرد. این همت اشاره می‌کند خواست خداوند در ما به‌جای خواست من‌ذهنی.

و همین‌طور:

عقلِ کُلِّ را گفت: مازاغِ الْبَصَرِ

عقلِ جزوی می‌کند هر سو نظر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹)



پس وقتی فضا را باز می‌کنیم، به خردی دست پیدا می‌کنیم که تمام کائنات را اداره می‌کند، آن خرد ما و با فضای گشوده‌شده «مازاعَ الْبَصَرِ» است. «مازاعَ الْبَصَرِ» یعنی چشمش این‌ور آن‌ور دیگر نمی‌رود، منحرف نمی‌شود و طغیان هم نمی‌کند.

پس تا عقلِ کُل را نیاوریم به زندگی‌مان با فضاگشایی، ما «مازاعَ الْبَصَرِ» یعنی «چشم بدون انحراف» نخواهیم شد، اما عقل جزوی، عقل من‌ذهنی هر سو نظر می‌کند. اصلاً عقل من‌ذهنی از نظر به هر سو به‌وجود می‌آید. پس با عقل من‌ذهنی که از سوها، یعنی سوهای فکری به‌وجود می‌آید، دیدن برحسب این چیز، آن چیز به‌وجود می‌آید، ما نمی‌توانیم به زندگی برسیم، نمی‌توانیم به‌سوی خداوند برویم. گفت مثل باید تیر برویم.

دوباره نشان می‌دهم: «جزو، سوی کُل دوان مانند تیر»، ما باید به‌صورت جزو، هشیاری، یادتان است؟ گفت که وقتی فضا را باز می‌کنیم، هشیاری حرکت می‌کند، من خودم هستم دارم حرکت می‌کنم، جلوی من را نگیر. «جزو، سوی کُل دوان مانند تیر» تیر منحرف نمی‌شود. «کی کند وقف از پی هر گنده‌پیر؟» این گنده‌پیر درواقع من‌ذهنی این جهان است که در هرکسی خودش را نشان می‌دهد.

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند در دو صورت خویش را بنموده‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

و همین‌طور این بیت:

گفت پیغمبر که: اصحابی نُجوم ره‌روان را شمع و، شیطان را رُجوم

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۵۶)

می‌گوید پیغمبر فرمود که اصحاب من ستاره‌هایی هستند که مثل شمع هستند. آیا ما که اطراف مولانا جمع شدیم، مولانا یک بگویم خورشید است، ما هم شمع هستیم؟ ما «شمع ره‌روان» باید باشیم و شما هستید.

با پیغام و تحقیقی که در مولانا می‌کنید و کاربردش را در خودتان پیدا می‌کنید، این‌جا بیان می‌کنید، پس برای ره‌روان شمع هستید، اما برای شیطان «رُجوم» هستید، سنگسار و بازدارنده شیطان هستید.

هر کسی که شمع حضورش را با فضاگشایی روشن می‌کند، ره‌روان را هدایت می‌کند مثل آن ماهی عاقل، اما نَفَس را که نماینده شیطان است جلواش را می‌گیرد.



این هم حدیث است می‌گوید:

«أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ فَبِأَيِّهِمْ أَقْتَدَيْتُمْ إِهْتَدَيْتُمْ»

«اصحاب من مانند اخترانی هستند که به دنبال هرکدامشان بروید راه راست را خواهید یافت.»
(حدیث)

اگر شما خردمند بشوید براساس مولانا، شما می‌توانید راهنما باشید. اگر براساس من‌ذهنی بلند بشوید، منحرف می‌کنید، همان با قرین، لزومی ندارد چیزی بگوییم. هرکسی وظیفه دارد فضا را باز کند، با انبساط در این جهان حرکت کند. وقتی منبسط می‌شویم، به مردم کمک می‌کنیم. وقتی منقبض می‌شویم، ناله می‌کنیم، به مردم ضرر می‌زنیم، ولی توجه کنید این خاصیت من‌ذهنی را که چقدر جا انداخته و تخریب می‌کند و مردم نمی‌فهمند. همه ما انسان‌ها به صورت من‌ذهنی دور هم که جمع می‌شویم ناله می‌کنیم، انتقاد می‌کنیم، غیبت می‌کنیم، بد می‌گوییم، به صورت قرین روی هم اثر بد می‌گذاریم.

اگر فضاگشا بودیم، به صورت فضای گشوده‌شده، می‌گوید «اصحاب من مانند اخترانی هستند که به دنبال هرکدامشان بروید راه راست را خواهید یافت.» اگر مولانا هم اصحابی دارد در این صورت مثل ستارگان روشنی هستند که نمی‌گذارند نفس و شیطان اثر مخربش را روی خودشان و انسان‌های دیگر بگذارد یا با روشن کردن شمع حضورمان ما جلوی تخریب را در جهان می‌توانیم بگیریم.

این دو بیت خیلی مهم است شما حفظ باشید همیشه که نفس و شیطان یکی هستند و حضور و خداوند هم یکی هستند.

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند

در دو صورت خویش را بنموده‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

پس نفس ما، من‌ذهنی ما نماینده شیطان است و از جنس آن است، کارش تخریب است. حواسمان جمع باشد! حضور و عقل یعنی ما به صورت فضای گشوده‌شده و خداوند، عقل کل، گاهی اوقات عقل را به جای خداوند و عقل کل می‌گیرد، ما هم یکی هستیم. حضور ناظر و خرد کل یا خداوند یکی است و به خاطر حکمت‌های خداوند دو صورت پیدا کرده‌اند. پس حضور ما عین خداوند است، من‌ذهنی ما، عین شیطان است. من‌ذهنی ما تخریب می‌کند، حضور ما در این جهان با خرد زندگی آبادانی به وجود می‌آورد و:

ای که خود را شیر یزدان خوانده‌ای سالها شد، با سگی در مانده‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۶۱)

چون کند این سگ برای تو شکار؟ چون شکار سگ شده‌ستی آشکار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۶۲)

ای هر انسانی که من‌ذهنی داری، ولی می‌گویی من شیر خدا هستم، سال‌هاست با سگ من‌ذهنی‌ات درمانده‌ای و بیچاره شده و اسیر آن هستی. این من‌ذهنی چجوری برای تو صید کند؟ یعنی این ذهن که پر از هم‌هویت‌شدگی است دیگر نمی‌تواند فکر درستی بکند که، این وقتی ساده بشود در اختیار زندگی قرار می‌گیرد، شکار می‌کند، فکر خلاق به‌وجود می‌آورد.

این ذهن چجوری خرد زندگی را فرمول‌بندی کند، از آن‌ور بیاورد به این جهان بریزد؟ ما که به‌صورت هشیاری پشت ذهنمان نیستیم که بگوییم ذهنمان هیچ منیتی ندارد ما هم هشیاری هستیم، ذهن ما در اختیار ماست و ما خلاق هستیم. این سگ که ما شکارش شدیم برای ما شکار نمی‌کند که، این مسلط به ماست. برای این‌که شکار کند ما باید جدا از این سگ باشیم اگر جدا باشیم که سگ می‌شود دیگر یک عامل خلاق، ذهن ساده.

کوه است، نیست که، که به بادی ز جا رود آن گله پشه‌ست که بادیش ره زده‌ست

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۴۶)

پس عاشق مثل کوه است، کاه نیست. بنابراین با یک باد خشم، با یک باد بی‌مرادی از جا نمی‌رود. شما کوه هستید یا کاه، اگر کاه هستید که مردم حرف می‌زنند، رفتارهای خاصی می‌کنند شما عصبانی می‌شوید. اگر کوه هستید، فضا را باز می‌کنید هیچ‌کس روی شما اثر نمی‌تواند بگذارد، فقط زندگی است که شما را اداره می‌کند و شما از گله پشه یعنی انسان‌های همانیده با ذهن که حرص همانیدگی‌ها آن‌ها را این‌ور، آن‌ور می‌برد، تقلید نمی‌کنید.

«آن گله پشه است که بادیش ره زده است»، آن کسی که باد خشم می‌برد، توقع می‌برد، رنجش می‌برد، حسادت می‌برد، این‌ها گله پشه‌های من‌ذهنی هستند. پس سؤال می‌کنیم، کوه هستیم یا کاه؟ از گله پشه‌های من‌ذهنی



تقلید می‌کنم، من هم یکی از آنها هستم، باد من را هم می‌برد یا نه، باد می‌آید به من به صورت کوه می‌خورد و من وزنی به آن نمی‌گذارم، از من رد می‌شود می‌رود؟

شما حرص مردم را می‌بینید، می‌بینید همیشه دارند می‌دوند، معلوم نیست برای چه می‌دوند، فقط می‌دوند که از هم‌دیگر عقب‌تر نمانند. منظوری در پیش نیست، از منظورشان بی‌خبر که باید به خداوند زنده بشوند، فقط دارند می‌دوند که یک چیزهایی به‌دست بیاورند و دیده بشوند، خودنما بشوند، به حساب بیایند، در این جور عوالم هستند.

شما جزو گلهٔ پشه هستید یا نه، جدا هستید و باد شما را نمی‌برد و تقلید هم از گلهٔ پشه نمی‌کنید. بله پس مولانا می‌بینید که می‌گوید این [شکل ۹] (افسانه من‌ذهنی) کاه است، این افسانهٔ من‌ذهنی کاه است و از مشخصات افسانهٔ من‌ذهنی قضاوت و مقاومت و زمان مجازی و جسم مجازی و صدمن حدید و ناموس دارد این و مانع‌سازی و مسئله‌سازی و دشمن‌سازی و دشمن‌بینی و این‌ها است. آیا از این‌ها دارید؟ کاه هستید. [شکل ۱۰] (حقیقت وجودی انسان) و گرنه فضا را باز کرده‌اید کوه هستید. تقلید می‌کنید کاه هستید، فضا را باز می‌کنید خرد را از درون خودتان می‌آورید می‌گذارید فکر این لحظه را زندگی برایتان تولید کند، خلاق هستید، کوه هستید. اما چند بیت از دفتر اول هست که بسیار جالب است برایتان می‌خوانم که ببینید مولانا راجع به کوه و کاه چه می‌گوید.

از علی آموز اخلاص عمل
شیرِ حق را دان مُطَهَّرَ از دَغَل
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۲۱)

در غَزَا، بر پهلوانی دست یافت
زود، شمشیری برآورد و شتافت
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۲۲)

او خَدو انداخت بر رویِ علی
افتخارِ هر نبیِّ و هر ولی
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۲۳)

مُطَهَّر: پاک و پاکیزه



دَغَل: حيله‌گری و نیرنگ

غَزَا: جنگ و کارزار

خَدُو: آب دهان، تُف

پس می‌گوید که تو می‌خواهی ببینی که عملت کی خالص است؟ یعنی کاملاً از خداوند می‌آید و من‌ذهنی در عمل تو و فکر تو هیچ دخالتی ندارد. می‌گوید از علی بیاموز، دارد یک حکایتی را می‌گوید و بدان که شیر حق اگر تو باشی پاکیزه از دغل هستی. دغل هر جور فکر براساس همانیدگی است. حرف مولانا این است که اگر در مرکزت همانیدگی باشد، تو خودت را هم شیر حق بدانی، نیستی.

همین الان گفت که تو چچور شیر حقی هستی که سال‌ها با سگی در مانده‌ای، یعنی من‌ذهنی تو را اسیر کرده، همانیدگی‌ها تو را اسیر کرده. می‌گوید شیر حق آن است که پاک از دغل است، فکر کردن براساس همانیدگی است. می‌گوید در جنگ، حضرت علی به پهلوانی دست یافت و شمشیر را کشید و تا بکششش. ولی آن شخص تف انداخت به‌روی علی که افتخار هر پیغمبر و هر ولی هست، تف به روی او انداخت.

در زمان، انداخت شمشیر آن علی کرد او اندر غَزَاش کاهلی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۲۵)

گشت حیران آن مبارز زین عمل وز نمودن عفو و رحمت بی‌محل

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۲۶)

گفت: بر من تیغ تیز افراشتی از چه افکندی؟ مرا بگذاشتی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۲۷)

کاهلی: سستی

«در غزا کاهلی کرد.» یعنی به کارزار ادامه نداد و دست از پیکار کشید.

پس این‌طوری شد، فوراً می‌گوید وقتی تف به روی حضرت علی انداخته شد، شمشیرش را انداخت و کُند شد در غزا، یعنی متوقف کرد این جنگ را. و آن مبارز که زمین خورده بود، حیران شد که این عفو و رحمت، که



بی‌جاست الآن موقع عفو و رحمت نیست، من تف کردم باید مرا بکشد، باید واکنش نشان بدهد، باید بیشتر عصبانی می‌شد، فوراً من را می‌کشت، این ماجرایش چیست؟ پس پرسید تو تیغ را کشیدی من را بکشی برای چه تیغ را یعنی شمشیر را افکندی و من را هنوز زنده گذاشتی؟ در غذا کاهلی کرد یعنی به کارزار ادامه نداد و دست از پیکار کشید، کاهلی یعنی سستی.

آن چه دیدی بهتر از پیکارِ من تا شدی تو سست در اِشکارِ من؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۲۸)

آن چه دیدی که چنین خشمت نشست تا چنان برقی نمود و باز جَست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۲۹)

این ابیات بسیار مهم هستند. آن پهلوانی که زمین خورده و شکست خورده و تف انداخته به‌جای این‌که می‌گوید حضرت علی خشمگین بشود، شمشیر را انداخته و دیگر نکشته، آن دارد می‌پرسد که تو چه دیدی؟ یعنی خداوند را دیدی، فضا را باز کردی، «آن چه دیدی بهتر از پیکار من؟»، بهتر از کشتن من چه دیدی تو؟ تا در شکار من سست شدی، نکشتی من را؟

«آن چه دیدی؟» می‌بینید مرتب می‌پرسد، «آن چه دیدی» می‌خواهد ما هم بفهمیم که وقتی فضا را باز می‌کنی، خداوند را می‌بینی. «آن چه دیدی که چنین خشمت نشست؟» چه دیدی که قرار بود خشمگین بشود، من تف کرده بودم به‌صورت، ولی خشمت فرونشست. یک‌دفعه خشم تو مثل برق، آن رعد و برق هست، یک‌دفعه یک جرقه‌ای زد، ولی دوباره خاموش شد، تو چه دیدی که خشمت را خاموش کرد؟ مولانا این‌ها را از ما هم می‌پرسد.

آن چه دیدی که مرا زآن عکسِ دید در دل و جان شعله‌ای آمد پدید؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۳۰)

آن چه دیدی برتر از کون و مکان که به از جان بود و بخشیدیم جان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۳۱)



ببینید مرتب مولانا چطور می‌صحبت می‌کند. می‌گوید که آن پهلوانِ زمین خورده می‌پرسد که تو چه دیدی؟ می‌خواهد ما توجه کنیم، چه دیده واقعاً؟ تمثیل است این. شما وقتی خشم‌تان را می‌شکنید فقط خشم‌تان می‌آید بالا فرومی‌نشیند. شما فضاگشایی می‌کنید، بهتر از خشم را می‌بینید، خداوند را می‌بینید، خرد را می‌بینید.

آن چه دیدی که مرا زان عکس دید؟ می‌گوید چه دیدی که انعکاسش به من هم رسید و در دل و جان من شعله‌ای پدیدار شد. این نشان می‌دهد که وقتی فضاگشایی می‌کنیم، هرکسی پهلوی ما باشد، دلش خو می‌دزدد. در این مورد فضاگشایی سبب فضاگشایی و ارتعاش زندگی در مرکز این پهلوان شده.

دوباره می‌پرسد: «آن چه دیدی برتر از کون و مکان؟»، تو چه دیدی که بالاتر از زمان و مکان بود؟ و سبب شد که من به چیزی بالاتر از زمان و مکان یعنی حضور به خداوند زنده بشوم و این جان اصلی‌ام را یا هشیاری حضورم را حس کنم که به از جان بود، که بهتر از این جان ذهنی بود که من از آن می‌ترسیدم و به من جان بخشیدی.

خوب، این بیت‌ها باید در شما هم زنده بشود، نه؟ شما چه می‌بینید که برتر از کون و مکان است؟ شما چه می‌بینید که از انعکاس آن در مرکز انسان‌های دیگر شعله عشق به وجود می‌آید. آیا شما می‌بینید؟ خوب اگر تف انداخته بود، خشمگین می‌شد، فوراً می‌کشت، آن را می‌دید؟ این هم یک جور بی‌مرادی است. حالا:

گفت: من تیغ از پی حق می‌زنم

بنده حقم، نه مأمورِ تنم

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۸۷)

شیرِ حقم، نیستم شیرِ هوا

فعلِ من، بر دینِ من، باشد گوا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۸۸)

ما رمیت اذ رمیتم در حراب

من چو تیغم، و آن زننده آفتاب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۸۹)

حراب: جنگ و محاربه



پس گفت من شمشیر فقط برای خدا می‌زنم. پس شما باید فکرکردن را فقط برای خدا بکنید و بنده خداوند باشید یعنی در ذهنتان هیچ همانندگی نداشته باشید. هیچ منیتی، حس وجودی در ذهنتان نباشد که شما بنده آن باشید. «نفس و شیطان هر دو یک تن بوده‌اند.»

شما از جنس فرشته و عقل هستید. «نه مأمور تنم» من مأمور من‌ذهنی نیستم، من من‌ذهنی نیستم. پس شما هم من‌ذهنی نیستید. «شیر حقم» یعنی شیر خداوند هستم، «نیستم شیر هوا»، هوا یعنی خواسته‌های نفسانی. من شیر خداوندم یعنی این‌که وصل هستم، من‌ذهنی‌ام صفر است، زنده به زندگی هستم. او از طریق من فکر می‌کند، عمل می‌کند، «شیر حقم». این ابیات مربوط به شماست، مولانا دارد نتیجه‌گیری می‌کند. شما باید شیر حق باشید نه شیری که می‌گویید که من تمام خواهش‌های نفسانی‌ام را به‌زور هم که شده به نتیجه می‌رسانم.

عمل من بر دین من شاهد است، پس عمل من الآن از فضای گشوده‌شده که دین من است می‌آید. دین من یک‌سری باورها نیست که براساس آن‌ها من عمل می‌کنم و با آن‌ها همانیده هستم و در جنگ یا در چالش‌ها ما همین دوباره آیه «ما رَمَيْتْ إِذْ رَمَيْتُمْ» این‌جا آورده است یعنی من تمام و کمال در اختیار زندگی هستم.

او فکر می‌کند، ذهن من این فکر را بیان می‌کند. ذهن من هیچ منیتی ندارد که برای خودش فکر کند. پس در حراب، در جنگ یا در چالش‌ها، حراب یعنی جنگ و محاربه، در چالش‌های زندگی، امروز بیتی داشتیم که گفتیم بی‌مرادی. در بی‌مرادی، در چالش‌ها ما مصداق «ما رمیت از رمیت» هستیم. یعنی ما اصلاً براساس من‌ذهنی‌نه فکر می‌کنیم نه عمل می‌کنیم و باید عمل ما سازنده باشد و نتیجه‌اش گواه بر دین ما باشد که دین یکتایی است و با فضای گشوده‌شده.

اگر دین ما من‌ذهنی باشد، فعل ما مخرب خواهد شد. حالا شما از خودتان بپرسید، واقعاً اعمال شما همه سازنده است یا مخرب؟ فکرهای شما تماماً از آن‌ور می‌آید یا ده درصد از آن‌ور می‌آید، نود درصد به‌وسیله من‌ذهنی شما؟ این‌جاست که حزم هست و گفت:

**گفت حق که بندگان جفت عَوْن
بر زمین آهسته می‌رانند و هَوْن**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۴)

می‌گوید من به کسانی کمک می‌کنم که روی زمین با فضاگشایی و ملایمت و حزم راه می‌روند و عمل می‌کنند.



ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتُمْ در حِرَابِ من چو تیغم، و آن زننده آفتاب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۸۹)

می‌گویند من در دست خداوند مثل تیغ هستم و زننده‌اش آفتاب است. همین‌طور که آفتاب بالا می‌آید تیغ می‌زند، اگر آفتاب بالا نیاید که تیغ، تیغ همان نورهای آفتاب را می‌گوید این تمثیلش است.

پس در درون شما باید آفتاب بیاید بالا و تیغ بزند. آیا آفتاب نیاید بالا کسی می‌تواند بگوید من تیغ آفتاب را می‌بینم؟ نه. آفتاب باید بیاید بالا و ما باید بگذاریم آفتاب بیاید بالا. این همان آیه هست دیگر، مرتب مولانا این آیه را به‌کار می‌برد در جاهای مختلف:

«مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى...»

«و هنگامی که تیر پرتاب کردی، تو پرتاب نکردی، بلکه خدا پرتاب کرد...»
(قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷)

و این را می‌آورد به این‌که ما در ذهن نباید هویت داشته باشیم، نباید دخالت در فکر خودمان بکنیم با من‌ذهنی‌مان، با همانندگی‌هایمان. یعنی برحسب همانندگی‌ها نباید ببینیم. بله، دنبالش هست:

کَهْ نِیَمِ، کوهم ز حِلْمِ و صَبْرِ و دَادِ کوه را کی در رُباید تُنْدَبَادِ؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۴)

آنکه از بادی رَوَد از جا خَسی است
ز آنکه بادِ ناموافق، خود بسی است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۵)

بادِ خِشَمِ و بادِ شَهوتِ، بادِ آزِ
بُرْدِ او را که نبود اهلِ نمازِ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۶)

کَهْ: مخفف کاه
حِلْمِ: فضاگشایی



می‌گوید من کاه نیستم، کوهم. پس شما هم نباید کاه باشید. من ذهنی کاه است فضای گشوده شده با ریشه عمیق در زندگی به طوری که انسان با من ذهنی‌اش فکر نکند، عمل نکند، کوه است.

کوه هستم از چه؟ از حلم، فضاگشایی و صبر و عدالت. گفتیم عدالت از آن فضا می‌آید و با من ذهنی ما نمی‌توانیم چون برحسب همانندگی فکر می‌کنیم عدالت را برقرار بکنیم.

الآن می‌گوید تندباد کوه را از جا نمی‌کند. تندباد بادهای این جهانی است که الآن خودش می‌گوید «بادِ خشم و بادِ شهوت، بادِ آز». می‌گوید «آن‌که از بادی رود از جا خسی است»، فقط برگ کاه و خس را باد می‌برد و متأسفانه، «باد ناموافق، خود بسی است».

امروز گفتیم که زندگی حتی با قانون قضا مرتب ما را بی‌مراد می‌کند. هر بی‌مرادی یک باد ناموافق است که ما را خشمگین می‌کند. «باد خشم و باد شهوت، باد آز» یعنی ما توقع داریم از دیگران با من ذهنی‌مان برحسب دید من ذهنی خودمان آن‌ها را که به ما نمی‌دهند ما خشمگین می‌شویم و می‌رنجیم.

ببینید مثلاً توقعات ما برآورده نمی‌شود، چقدر ما خشمگین می‌شویم و می‌رنجیم. باید این توقعات را صفر کنیم اگر می‌خواهیم کوه باشیم. باد شهوت یعنی باد رسیدن به آن چیزها. در واقع هر چیزی که من ذهنی می‌خواهد به آن برسد و می‌رسد، من ذهنی می‌رسد، این شهوت است، شهوت فقط شهوت جنسی نیست.

باد خشم و باد رسیدن به همانندگی‌ها به وسیله من ذهنی و باد طمع، می‌گوید آن کسی که اهل نماز نیست بُرد، اهل نماز یعنی اهل حضور، اهل وصل.

نماز یعنی هر لحظه باید ما در وصال باشیم. نماز واقعی هم نمازی است که با حضور باشد.

کوهم و هستی من، بنیاد اوست ور شوم چون کاه، بادم باد اوست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۷)

درست است که این‌ها را از زبان حضرت علی می‌گوید، ولی در واقع مولانا نتیجه‌گیری می‌کند. ببینیم که ما کوهیم و هستی‌مان از طریق فضای گشوده شده بنیاد خداوند است؟ و اگر کاه بشوم موقعی کاه می‌شوم، سبک می‌شوم که باد آن‌وری می‌آید یعنی باد از طرف زندگی می‌آید.



دَم او جان دَهدت، رو ز نَفَخْتُ بپذیر کار او کُنْ فیکون است نه موقوف علل

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)

وقتی دم او می‌آید من می‌بینم که باد از طرف زندگی می‌آید، من گاه می‌شوم. وقتی زندگی می‌خواهد از طریق من فکر کند و عمل کند من گاه می‌شوم، سبک می‌شوم، مقاومت نمی‌کنم.

اما وقتی بادهای این جهانی می‌آید من کوه می‌شوم.

جز به باد او نجنبد میل من نیست جز عشقِ اَحَدِ سَرخِیلِ من

(مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۷۹۸)

سَرخِیل: سردسته، سرگروه

برای همین می‌گوید: «جز به باد او نجنبد میل من» من فقط با باد او، با خرد او که از طریق فضاگشایی می‌آید می‌جنبم. میل من در دست من‌ذهنی نیست. «نیست جز عشقِ اَحَدِ سَرخِیلِ من»، سرلشکر من فقط عشق خداوند است یعنی من دائماً می‌خواهم به‌سوی او بروم و با او یکی بشوم.

این است فرمانده من. بله سَرخِیل همان‌طور که می‌بینید سردسته، سرگروه، لگام یعنی افسار.

خشم، بر شاهان، شه و ما را غلام خشم را هم بسته‌ام زیر لگام

(مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۷۹۹)

لگام: افسار

لگام یعنی افسار. می‌گوید پس شاهان این جهانی، خشم شاه است یعنی شاهان این جهان چون همانیده هستند پس نوکر خشمشان هستند. اما من خشم را زیر افسار بسته‌ام. خشم من نمی‌تواند بلند بشود و برای همین بود که خشمگین شدم وقتی تف انداختی و من خشمم در اختیارم بود و افسار را کشیدم. یک لحظه دیدی و فرونشست و فضا باز شد.



آیا شما می‌توانید خشم‌تان را کنار بزنید و فضاگشایی کنید؟ همه ما باید تمرین کنیم. پس معلوم شد کوه چه بوده و کاه چه بوده وقتی در آن بیت گفت. می‌گوید:

تیغِ حِلْم، گردنِ خشمم زده‌ست
خشمِ حق، بر من چو رحمت آمده‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰۰)

غرقِ نورم، گر چه سقفم شد خراب
روضه گشتم، گر چه هستم بو تراب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰۱)

چون در آمد در میان غیرِ خدا
تیغِ را، اندر میان کردن سزا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰۲)

تیغِ فضاگشایی و صبر من گردنِ خشم مرا می‌گوید زده است. آیا ما هم این‌طوری هستیم؟ وقتی موارد خشم می‌آید، ما فضا را باز می‌کنیم و تیغِ فضاگشایی و حلم گردنِ خشم را می‌زند. وقتی مورد خشم خداوند قرار می‌گیرم، کی قرار می‌گیرم؟ وقتی یک همانندگی می‌آید به مرکز، وقتی خشمگین می‌شوم، وقتی می‌رنجم، وقتی ناله می‌کنم، خداوند خشم می‌کند و سمن‌زار رضا آشفته می‌شود، قهر خداوند می‌آید، این می‌دانم برای بیداری من است.

من دوباره فضا باز می‌کنم، ناله نمی‌کنم، غرق نورم. یعنی فضا را باز کرده‌ام غرق نور خداوند هستم، گرچه که به‌لحاظ ذهنی، پارک ذهنی، همه‌چیز خراب است، من پارک ذهنی‌ام را خراب کردم، غرق نورم. امروز در غزل بود گفت این جهان و آن جهان را خراب کن. باغ گشتم، بهشت گشتم، روضه گشتم.

گرچه که جسمم، از خاک درست شده. یعنی ما درست است که جسم داریم و جسم نیازهایی دارد، ولی باغ شدم، دائماً وصلم. وقتی در میان، چیزی غیر از خدا می‌آید، غیر از یکی شدن با او می‌آید، من تیغ و فکر و چالش را می‌گذارم کنار، می‌فهمم که به‌وسیلهٔ من ذهنی دارم کار می‌کنم.



تا أَحَبَّ لِلَّهِ، آید نام من تا که ابغضَ لِلَّهِ، آید گام من

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰۳)

«تا که اسم و حقیقت من برای خدا دوست بدارد و برای خدا دشمن بدارد.»

باز هم این دو تا مطلب از یک حدیثی است. «تا که اسم و حقیقت من، برای خدا دوست بدارد و برای خدا دشمن بدارد.» یعنی ما وقتی فضا را باز می‌کنیم، اگر از چیزی بدمان می‌آید، به خاطر این‌که فضا از آن پرهیز می‌کند، دوری می‌کند. ما فضا را باز کنیم، از من‌های ذهنی ممکن است دوری کنیم.

از خیلی از خصوصیت‌های من‌ذهنی دوری کنیم. این همین «ابغض لله» است می‌گوید، «تا که ابغض لله»، است و این حدیث این است:

«مَنْ أَعْطَى لِلَّهِ وَ مَنَعَ لِلَّهِ وَ أَحَبَّ لِلَّهِ وَ أَبْغَضَ لِلَّهِ وَ أَنْكَحَ لِلَّهِ فَقَدْ اسْتَكْمَلَ الْإِيمَانَ.»

«هرکه برای خدا ببخشد و برای خدا امساک کند و برای خدا دوست بدارد و برای خدا دشمن دارد و برای خدا ازدواج کند همانا ایمانش کمال یافته است.» (حدیث)

شاید برای خدا ازدواج کند، معنی‌اش این است که ذهنش را بی‌من کند و این را جفت کند با خداوند. یعنی ما می‌رویم سمت خداوند، یکی می‌شویم. ذهن ما یادتان است می‌گوید که این زن است این مرد است، ذهن زن است، حضور مرد است ولی این ذهن پاک است. برای خدا ازدواج کردن یعنی درست است که من ذهن دارم، ولی برای خدا باید خیلی پاک باشد. خلاصه، ببخشد برای خدا، پرهیز کند برای خدا، دوست بدارد برای خدا، دشمن بدارد برای خدا، این‌ها را دارد می‌گوید.

«تا أَحَبَّ لِلَّهِ، آید نام من»، یعنی من بتوانم برای خدا دوست داشته باشم. برای خدا دوست داشته باشم، وقتی فضا را باز می‌کنیم، ما با عاشقان دوست می‌شویم، از من‌های ذهنی و خواص نابودکننده آن‌ها دوری می‌کنیم. و در خودمان هم از این خاصیت‌ها، دوری می‌کنیم.

نمی‌گذاریم من‌ذهنی مرکز ما را اشغال کند. اگر آمد، پرهیز می‌کنیم، عذرخواهی می‌کنیم. یعنی اگر ما دوستی‌مان به خاطر من‌ذهنی باشد، خشممان به خاطر من‌ذهنی باشد، این دوستی و خشم ما را از بین می‌برد. این ابیات هم کاملاً منطبق است بر این بیت:

شاد آن صوفی که رزقش کم شود
آن شبَهش دُر گردد و او یم شود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۰)

ز آن جِرایِ خاص هر که آگاه شد
او سزایِ قرب و اجری‌گاه شد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۱)

شَبَه: شَبَه یا شَبَق، نوعی سنگ سیاه و بَرّاق

یَم: دریا

جِرا: نفقه، مواجب، مستمري

اجری‌گاه: در اینجا پیشگاه الهی

خوشا به حال آن صوفی که رزق ذهنی‌اش کم بشود و او چه کار کند؟ بی‌مراد بشود. خوشا به حال آن کسی که بی‌مراد بشود، رزق ذهنی‌اش کم بشود و اعتراض نکند، فضا را باز کند. آن «شَبَهش» یعنی آن سنگ بی‌ارزشش، یعنی من‌ذهنی‌اش، دُر بشود، تبدیل بشود و او دریا بشود و یک غذای خاصی از آن طرف می‌آید، هرکسی که از این غذای خاص آگاه بشود، یعنی بچشد، که «قوت اصلی بشر نور خداست، نور حیوانی مر او را ناسزاست».

که امروز می‌گفت مائده، وقت مائده هست، در غزل هست، او شایسته قرب خداوند است و شایسته این به اصطلاح مرکز همه امکانات است، اجری‌گاه است. اجری‌گاه یعنی جای روزی. پس او سزای یعنی شایسته این اجری‌گاه است. سزای یکی شدن با خداوند، سزای برخوردار شدن از این منبع غذای روح.

ز آن جِرایِ روح چون نُقصان شود
جانِش از نُقصانِ آن لرزان شود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۲)

پس بداند که خطایی رفته است
که سَمَن‌زارِ رضا آشفته است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۳)

نُقصان: کمی، کاستی، زیان

سَمَن‌زار: باغ یاسمن و جای انبوه از درخت یاسمن، آنجا که سَمَن روید.



در بیت‌های قبلی داشتیم گفت که انسان وقتی قهر خداوند را می‌بیند، باید تسلیم بشود. در همان ابیاتی که الآن خواندیم برایتان و این‌جا:

جز به باد او نجنبد میل من نیست جز عشق احد سرخیل من

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۸)

پس خشم ندارم، خشم غذای من نیست. خشم را زیر سلطه آوردم. در این بیت اولی که الآن می‌بینید، مصرع دومش می‌گوید: «خشم حق بر من چو رحمت آمده‌ست.»، خشم حق. پس اگر یک چیزی بیاوریم مرکزمان، قهر حق می‌آید، حالمان خراب می‌شود و در این موقع می‌فهمیم که فضاگشایی کنیم. این مطلب شبیه همین بی‌مرادی است. این‌ها با هم خویشی دارند، این جور گفت‌وگوها.

بله، می‌گوید که:

ز آن جرّای روح چون نقصان شود جانش از نقصان آن لرزان شود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۲)

یعنی قهر خداوند. «پس بداند که خطایی رفته‌است.» می‌داند که انسان اشتباه کرده‌است و یا «سمن‌زار رضا» یا گلستان رضا، آشفته شده. باید فضا را باز کند و عذر بخواهد. امروز هم راجع به عذرخواهی صحبت کردیم که وقتی می‌بینید حالتان خراب شد، نباید ناله کنید حال خراب شد. بدانید که اشتباه کردید، یک همانندگی را آوردید مرکزتان. پس فضا را باز کنید، بشناسید، بیندازید.

کاه باشد کو به هر بادی جهد کوه کی مر باد را وزنی نهد؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵)

پس کاه را بادهای این‌جهانی، مثل باد خشم و حرص و حسادت می‌برد. من‌ذهنی را کوه، کسی که زندگی در او خودش را برقرار کرده و سزای قرب شده، با خداوند یکی شده‌است، بادهای این‌جهانی را وزنی نمی‌گذارد، اهمیت نمی‌دهد. و همین‌طور این بیت:

گوی شو، می‌گرد بر پهلوی صدق غَلَطُ غَلَطَانِ در خَمِ چوگانِ عشق

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵۸)

پس ما دست‌وپای من‌ذهنی را می‌بندیم و مکر و حیلۀ آن، یعنی فکرکردن برحسب همانیدگی‌ها را می‌گذاریم کنار و به پهلوی راستی و صدق می‌گردیم یعنی هیچ‌گونه همانیدگی در مرکز ما نباید باشد که برحسب آن فکر کنیم و این حیلۀ باشد. گوش را یعنی دست‌وپایت را بینداز دور و قِل بخور برحسب راستی. به‌طوری‌که بغلّتی در اثر ضربات فضاگشایی و نور و خردی که از آن طرف می‌آید. و این بیت:

به حوادث مُتَفَرِّقِ نشوند اهلِ بهشت طفل باشد که به بانگِ جَرَسِی برخیزد

(سعدی، موعظ، غزلیات، غزل ۲۱)

جَرَس: زنگ

به حوادث این‌جهانی که برای ذهن اتفاق می‌افتد، اهل فضای یکتایی، متفرق نمی‌شوند. یعنی هم به‌صورت فردی ما به تفرقه نمی‌افتیم، اگر عاشقیم. اهل بهشت یعنی اهل فضای گشوده‌شده، اهل فضای یکتایی، اهل عشق. به حوادثی که در درونمان می‌افتد، تکه‌تکه نمی‌شویم یا انسان‌هایی که از جنس حضور هستند، در اثر حوادثی که ذهن آن‌ها را می‌بیند، از هم‌دیگر جدا نمی‌شوند، می‌بینید عاشقان دائماً با هم‌ند.

اگر کسانی باشند که حقیقتاً مولانا می‌خوانند و در راه مولانا هستند، محال است که با هم ستیزه کنند. پس بنابراین آن طفل است که با بانگ زنگوله‌ای، در این‌جا بانگ جرس، بانگ من‌ذهنی است، سروصدای ذهن است، بربخیزد. یعنی مرتب بلند بشود به‌خاطر تقاضاها و سروصدای ذهن.

خوب پس از دقایقی چند، برنامه گنج حضور را ادامه خواهیم داد.

◆◆◆ پایان بخش سوم ◆◆◆

گر قاعده‌ست این که ملامت بُود ز عشق کَرّی گوشِ عشق از آن، نیز قاعده‌ست

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۴۶)

پس می‌گوید قانون زندگی این است که عاشق مورد ملامت قرار بگیرد، ولی در مقابل آن یک قانون دیگری هم دارد خداوند و آن این است که اگر ما عاشقِ حقیقی باشیم و فضا را باز کرده باشیم، مرکز ما عدم باشد، گوش عدم ما ملامت را نمی‌شنود و اگر ملامت را می‌شنویم و ناراحت می‌شویم، پس مرکز ما عدم نیست، فضاگشا نیستیم، پس عاشق واقعی نیستیم.

این هم می‌تواند یک امتحانی برای ما باشد که ملامت مردم، ستیزه مردم، عیب‌جویی مردم، ما را ناراحت می‌کند یا نه؟ اگر می‌کند پس ما از جنسِ عشق نیستیم.

پس دوتا قانون می‌گوید: یکی این‌که عاشق، کسی که بخواهد همانندگی‌ها را بگذارد کنار و واقعاً راه و رسم زندگی، فرهنگ دیگری داخل فرهنگ من‌ذهنی پیدا کند، مورد انتقاد و ملامت من‌های ذهنی قرار می‌گیرد، این یک قانون.

و شما الآن دچار این قانون هستید. اگر حقیقتاً در این راه به‌طور جدی گام برمی‌دارید، این قانون در مورد شما صادق است یعنی مورد ملامت هستید، باید باشید، اگر در راه عشق کار می‌کنید.

اگر من‌ذهنی دارید و وانمود می‌کنید که در راه عشق هستید، من‌ذهنی را نگه می‌دارید، نه، مردم شما را ملامت نمی‌کنند. پس ملامت خودش نشان می‌دهد که ما جدی هستیم در این راه. ولی عاشق نباید نگران باشد، برای این‌که گوش عدم در شنیدن ملامت خلق کر است.

خوب پس ما این را فهمیدیم که مورد ملامت قرار خواهیم گرفت، ولی امکان وجود دارد برای ما، باید از آن امکان و از این قانون استفاده کنیم که ما می‌توانیم نشنویم. اگر می‌شنویم، پس مرکز عدم نیست و همانندگی داریم و آن هم فایده دارد، برای این‌که اگر جدی هستیم، ما می‌توانیم با فضاگشایی آن همانندگی را در خودمان پیدا بکنیم.

پس من‌ذهنی [شکل ۹ افسانه من‌ذهنی]] که در افسانه من‌ذهنی زندگی می‌کند، فضاگشایی و عدم را نمی‌فهمد [شکل ۱۰ حقیقت وجودی انسان]]، نمی‌تواند بپذیرد، ملامت می‌کند. اما کسی که مرکزش عدم است ملامت را



می‌شنود و اثر نمی‌پذیرد. اگر اثر می‌پذیرد از آن اشکالات که مورد ملامت هست در او هست. و همین‌طور یک آیه هست در قرآن:

«... وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ...»

«... از ملامت هیچ ملامتگری نمی‌هراسند...»

(قرآن کریم، سوره مائده (۵)، آیه ۵۴)

آیه ۵۴، آن وسط‌هایش می‌گوید که عاشق یا مرد با ایمان از «لَوْمَةُ لَائِمٍ» نمی‌ترسد. و «از ملامت هیچ ملامتگری نمی‌هراسند». یعنی انسان‌هایی که از من‌ذهنی حرکت می‌کنند به‌سوی زندگی، ایمان واقعی، از ملامت هیچ ملامتگری نمی‌هراسند و این بیت:

لذت بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بود؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۰)

یک قاعده‌ای هم می‌شناسیم که قانون من‌ذهنی است، من‌ذهنی دائماً زیر این قانون است و ملامت ملامتگر هم از این‌جا می‌آید. یعنی من‌ذهنی دائماً زندگی را براساس شکایت گذاشته و این بیت را که بارها قبلاً خوانده‌ایم، می‌گوید عشق یک لذت بی‌کرانه است، ولی چون ما به‌عنوان من‌ذهنی براساس شکایت و ناله و بقیه خصوصیت‌های من‌ذهنی زندگی می‌کنیم، دچار جفا می‌شویم.

شکایت ما را در من‌ذهنی نگه می‌دارد و مرکز ما جسم است. وقتی وفا نمی‌کنیم و از جنس زندگی نمی‌کنیم، زندگی هم آن مائده را به ما نمی‌دهد، پس شکایت نکنیم.

این‌که اگر شکایت می‌کنیم، ناله می‌کنیم، انتقاد می‌کنیم و غزل می‌گوید تشنیه و طعنه می‌زنیم، از جنس من‌ذهنی هستیم، ما طبق خاصیت من‌ذهنی زندگی می‌کنیم. امروز گفت تو شیر نیستی، بلکه در دست سگی در مانده‌ای، خودت را شیر خدا نخوان.

اگر شکایت نکردیم، در این‌صورت به آلت بله گفتیم، یعنی از جنس زندگی هستیم، به اتفاق این لحظه هم بله گفتیم، جفا نخواهد بود. همین‌که مرکز ما عدم بشود، جفا کنیم، زندگی با ما جفا می‌کند؛ یعنی دیگر مورد عنایت زندگی قرار نمی‌گیریم، جلوی ما را می‌گیریم. پس می‌دانیم الآن که اگر من‌ذهنی داریم، شکایت خواهد کرد، از لذت بی‌کرانه عشق بی‌نصیب خواهیم شد.



ز ملامت نگریم که ملامت ز تو آید که ز تلخی تو جان را همه طعمِ شکر آید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۲)

من از ملامت نمی‌گیریم. در این بیت می‌گوید که ملامت‌ها را هم تو به وجود می‌آوری؛ یعنی آن حوادثی که در بیرون مثل بی‌نصیب شدن، بی‌مراد شدن که ملامت یکی از آنهاست، تو به وجود می‌آوری.

پس قضا هست که ملامت را به وجود می‌آورد دراصل اگر مردم هم ما را ملامت می‌کنند. ملامت اگر، اولاً ملامت یکی از مهم‌ترین ابزارهای من‌ذهنی است، شاید از آن مهم‌تر نداریم و ملامت جزء مقاومت من‌ذهنی حساب می‌شود، یعنی یکی از شعبه‌های آن است، یکی از نوع‌های آن است.

مقاومت به صورت‌های مختلف ظاهر می‌شود، می‌بینید که همه این‌ها زیر مقاومت می‌آید. همین‌که با چیز آفل هم‌هویت می‌شویم، می‌آید مرکز ما، مقاومت شروع می‌شود و ملامت هم از آن‌جا می‌آید و ملامت من‌ذهنی را می‌سازد.

شخص می‌تواند با ملامت، فقط با ملامت من‌ذهنی بسازد. پس مواظب هستیم ملامت نکنیم و اگر ملامت شدیم، ملامت ما را نبرد به من‌ذهنی، فضا باز کنیم. همین‌که فضا باز کنیم، خیلی چیزها از آن فضا یاد خواهیم گرفت. و ملامت بیاید، تلخ بشویم، اگر فضا باز کنیم در مقابل تلخی خداوند، از این تلخی شکر بیرون خواهد آمد. امروز می‌گفت که خشم تو رحمت است، چرا؟ برای این‌که همین‌که سمن‌زار رضا آشفته می‌شود، من می‌فهمم و فضا را باز می‌کنم، می‌فهمم اشتباه کردم.

ملامت که می‌آید فضا را باز می‌کنیم، اشتباه خودمان را خودمان پیدا می‌کنیم. یادمان باشد این کارها را باید خودمان بکنیم، کس دیگر برای ما نمی‌تواند بکند. این‌که شما خودتان را زیر نورافکن قرار بدهید، شکایت نکنید، ملامت نکنید و شکایت‌کننده و ملامت‌گر روی شما اثر نگذارد، فقط از دست شما برمی‌آید.

کسی نمی‌تواند دعا بکند، معلم شما باشد، همراه شما باشد، شما را از ملامت حفظ کند. برای همین عرض می‌کنم که شما تعدادی از این ابیات را که من برایتان می‌خوانم، یادداشت بفرمایید، آن‌هایی که به جانتان می‌نشیند حفظ کنید، زیاد تکرار کنید و از تکرار آن‌ها، آن‌هایی که یادتان می‌ماند، اگر درست درک کرده باشید، همیشه یک طرحی درمی‌آید.



این ابیات به هم‌دیگر کمک می‌کنند. اگر آن طرح در شما زنده نمی‌شود، یعنی در درون یک نیروی هدایت‌کننده‌ای نمی‌آید، پس باید صبر کنید، هنوز به اندازه کافی کار نکردید. و همین‌طور این بیت:

حکم حق گسترد بهر ما بساط که: بگویند از طریق انبساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

که این بیت را می‌بینید، مرتب به صورت ابزار ما استفاده می‌کنیم. کلیدی است که خیلی قفل‌ها را باز می‌کند. همین‌که حالتان گرفته شد، باید فضا را باز کنید، با خداوند با انبساط برخورد کنید. با انقباض، جمع شدن و واکنش نمی‌توانیم با خداوند تماس برقرار کنیم. منبسط بشویم، ارتباط برقرار می‌شود و همین‌طور:

درین بحر درین بحر، همه چیز بگنجد مترسید، مترسید، گریبان مدرانید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

وقتی فضا را باز می‌کنیم، در این دریا همه به اصطلاح تظاهرات و رفتارهای ناخوشایند من‌ذهنی می‌گنجد: مثل ملامت، مثل شکایت، مثل حسادت، یعنی از طرف مردم که این‌ها می‌آیند شما برایش فضا باز می‌کنید.

چون تو گوش‌ی، او زبان، نئی جنس تو گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲)

باز هم بیت کلیدی‌ست که همیشه با شما باشد که من گوش هستم، خداوند زبان است. الان که من‌ذهنی دارم باید گوش باشم و بعداً هم باید گوش باشم، همیشه باید گوش باشم، وقتی هم که به او زنده شدم باز هم گوش هستم. وقتی او صحبت می‌کند از طریق من، او صحبت می‌کند، من صحبت نمی‌کنم. اصلاً منی وجود ندارد، من همیشه گوش هستم. هر موقع او صحبت کند، او صحبت می‌کند، هر موقع نکند، نمی‌کند.

این صددرصد در اختیار زندگی بودن است و این «اَنْصِتُوا» از این‌جا می‌آید اگر یادتان نیست.



«وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ.»

«هر گاه قرآن خوانده شود، گوش فرا دهید و خموشی گزینید، باشد که از لطف و رحمت پروردگار برخوردار شوید.»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۰۴)

اگر نمی‌دانید این «أَنْصِتُوا» از کجا آمده، از این‌جا آمده. این چند بیت هم می‌خوانم برایتان.

پنبه اندر گوشِ حَسِّ دُونِ کُنید
بندِ حَسِّ از چشمِ خود بیرون کُنید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۶)

پنبه آن گوشِ سَرِ، گوشِ سَرِ است
تا نگردد این کَرِ، آن باطنِ، کَرِ است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۷)

پنبه در گوش کردن: کنایه از بستن گوش و ترک شنیدن

این‌ها را هم می‌دانید. پنبه در گوش کردن: کنایه از بستن گوش و ترک شنیدن است. می‌گوید که این «گوشِ سَرِ» وقتی می‌شنود و زبان وقتی می‌گوید، ما نمی‌توانیم با خداوند تماس برقرار کنیم. پس بنابراین این گوشِ دُونِ را، گوشِ حَسِّ را باید ببندیم و آن یکی گوش را باز کنیم.

این‌ها را با ذهن نمی‌توانیم تجسم کنیم، یک مدتی شما باید از تجزیه و تحلیل و به‌اصطلاح فهمیدن معانی با آن چهارچوبِ ذهنی که دارید، صرف‌نظر کنید. اشکالی ندارد که با نفهمیدن معنی کامل ابیات، شما راحت باشید. یک مدتی گوش کنید، اگر تازه‌کارید بعداً خواهید دید که همه‌چیز سَرِ جای خودش می‌افتد.

پس یک گوشِ سَرِ داریم، که گوشِ عدم‌بینِ ماست و این گوشِ سَرِ، پنبه آن است؛ یعنی تا زمانی که این گوش می‌شنود با آن هم‌هویت است، آن گوشِ عدمِ ما کَرِ است. باید این گوش، کَرِ بشود، توجه می‌کنید؟ آن باطنِ باز بشود.

توجه می‌کنید؟ و ما داریم راجع به کَرِ گوشِ عاشق صحبت می‌کنیم. فضا اگر واقعاً باز بشود، عاشق ملامت‌ها را نمی‌شنود. اگر فضا باز نباشد در این صورت این گوش می‌شنود، با آن هم‌هویت است، بنابراین گوشِ باطنِ ما کَرِ است.



بی‌حس و بی‌گوش و بی‌فکرت شوید تا خِطابِ اِرْجِی را بشنوید (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸)

«اگر می‌خواهید خطاب (به سوی من برگردید) حق تعالی را بشنوید باید از قید و بند حواس ظاهر و گوش ظاهر و عقل جزئی دنیا طلب رها شوید.»

فکرت: اندیشه

«خِطابِ اِرْجِی» را که هر لحظه از طرف زندگی می‌آید، بیا به سوی من، فقط انسان‌هایی می‌شنوند که فضا را باز می‌کنند. این‌که شما فضا را ببندید و منبسط نشوید و از طرف زندگی این دعوت را بشنوید، این غیرممکن است. و این‌که اگر بخواهید با زور به وسیله ذهنتان، گوش سرتان را باز کنید، این امکان ندارد.

برای همین می‌گویم که باید آرام باشیم، فضا را باز کنیم، اگر همه چیز معنی‌دار نیست، باز هم به گوش کردن ادامه بدهیم، به کار ادامه بدهیم، تا این فضا گسترده‌تر بشود و ابیات مولانا معنی‌دار بشود و به وسیله ما فهمیده بشود. مستلزم صبر و حزم است، امروز گفت که بدون، «زین کمین، بی‌صبر و حزمی کس نجست» پس صبر خیلی مهم است.

«حَزْم را خود، صبر آمد پا و دست» و بارها این آیه را هم خواندیم که

«يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ. ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً.»

«ای جان آرام گرفته و اطمینان یافته. به سوی پروردگارت در حالی که از او خشنودی و او هم از تو خشنود است، باز گرد.»

(قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیات ۲۷ و ۲۸)

جان آرام یافته، فضای گشوده شده است و وقتی فضا باز می‌شود، آن فضا و ما و خداوند یکی هستیم، آن اطمینان داریم که ما وجود داریم و آن فضا باز می‌شود. امروز هم مولانا دوباره گفت وقتی آن فضا باز می‌شود، من خودم دارم به سوی خودم می‌آیم. و فضا را باز کنید، بگذارید زندگی، از شما به سوی خودش برود. شما مزاحم نباید بشوید. پس،

«يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ. ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً.»

«ای جان آرام گرفته و اطمینان یافته. به سوی پروردگارت در حالی که از او خشنودی و او هم از تو خشنود است، باز گرد.»

(قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیات ۲۷ و ۲۸)



یعنی راضی و مرضی منطبق برهم‌اند، این همان است که می‌گوییم از زمان و مکان خارج بشوی، یکی از بیت‌ها هم راجع به همین است. می‌گوید عیسی گفته که بیایید، از چرخ چهارم شما را دعوت می‌کند. پس بنابراین راضی و مرضی، که فاعل و مفعول یکی می‌شوند، شما به صورت هشیاریِ ناظر از ذهن خارج می‌شوید. تا آن زمان باید صبر کنید، شما باید به صورت حضورِ ناظر ذہنتان را ببینید، به‌زور نمی‌شود. نباید بگویید که این چطور امکان دارد؟ به من یاد بدهید، چطور ندارد.

باید مدتی صبر کنید که هشیاری، خودش از ذهن جدا بشود و شما ذہنتان را ببینید که چه فکری می‌کنید، این کار اتفاق خواهد افتاد، این کار تبدیل است اسمش. تبدیل به وسیلهٔ من‌ذهنی امکان ندارد، باید صبر کنید، حزم داشته باشید، مقاومت را کم کنید تا آنجا که می‌توانید مرکز را عدم بکنید. وقتی جسم می‌آید مرکزتان، سمن‌زارِ رضا آشفته می‌شود، برگردید، عذرخواهی کنید، فضا را باز کنید، دوباره صبر و شکر و پذیرش و پرهیز از آوردن چیزها به مرکز، این‌ها همه مراقبت می‌خواهد.

نالَم و ترسم که او باور کند

وز کرم آن جور را کمتر کند

(مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۵۶۹)

توجه می‌کنید خیلی موقع‌ها، جورِ زندگی یعنی به اصطلاح آن چالش‌هایی که در این راه پیش می‌آید، قضا پیش می‌آورد، ما فضا باز می‌کنیم، باید باشد. شما نباید وقتی بی‌مراد شدید، بنالید و شکایت کنید و او این چالش‌ها را در زندگی‌تان کم کند. می‌گوید، می‌نالَم و می‌ترسم که خداوند باور کند و از روی کرمی که دارد، این چالش‌ها را که یکی پس از دیگری پیش می‌آورد، این‌ها را کم کند، یعنی نباید کم بشود. معنی‌اش این است که این‌ها باید زیاد بشود در زندگی ما و تندتند شما فضا باز کنید، اگر شما روزی پنجاه بار بی‌مراد بشوید و پنجاه بار فضا را باز کنید، در عرض چند روز به حضور زنده می‌شوید.

توجه می‌کنید؟ اگر بنالید، خودتان را به ضعیفی بزنید و با میلِ خودتان، طلبِ خودتان، نخواهید که کار کنید، اگر یک بی‌مرادی پیش می‌آید ناله کنید، این با درواقع طرحِ تبدیلِ خداوند جور در نمی‌آید.

پس نبیند جمله را با طِمِّ و رَمِّ حُبِّكَ الْأَشْيَاءِ يُعْمَى و يُصِمِّ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴)



«در نتیجه خوب و بد هیچ چیز را نمی تواند ببیند، زیرا علاقه وافر تو به چیزی، تو را کور و کر می کند.»

طِمْ و رَمّ: جزئیات، زیاد و کم، تر و خشک

پس «یَعْمَى و یُصِمْ» همین طور که نوشته شده، معنی اش این است که عشق به چیزها که می آید به مرکزِ آدم و انسان را کور می کند و کر می کند. «پس نبیند جمله را با طِمْ و رَمّ»، «طِمْ و رَمّ» یعنی با جزئیات یا خوب و بد.

«در نتیجه خوب و بد هیچ چیز را نمی تواند ببیند، زیرا علاقه وافر تو به چیزی، تو را کور و کر می کند.»

علاقه وافر تو، که این جا می گوید «حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ»، یعنی عشق به اشیا، به چیزها، که آن ها را می آورد مرکز ما، ما را کور و کر می کند. این از یک حدیثی است که الآن می خوانیم. عجیب است که حدیث هایی که در این جا نقل می شود همه از دهان حضرت رسول درآمده بیرون ایشان می فرمایند که:

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى و يُصِمْ»

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می کند.»

(حدیث)

و ما عشق اشیا را داریم چرا که با آن ها همانیده هستیم، با هر چیزی همانیده بشویم، او می آید مرکز ما. هر چیزی که بیاید مرکز ما، ما عشق آن ها را داریم. اگر خداوند بیاید به صورت عدم، ما عشق او را داریم، اگر چیزها باشد، عشق آن ها را داریم، ولی این حدیث می گوید که عشق ما به اشیا، ما را کور و کر می کند. پس چطور ما عشق اشیا را بی توجه به این نصایح در دلمان نگه داشته ایم؟ پس یک بیت دیگر این هست:

حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِيكَ يَصِمْ
نَفْسُكَ السُّودَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِمِ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴)

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می کند. با من ستیزه مکن، زیرا نفس سیاهکار تو چنین گناهی مرتکب شده است.»

می گوید که عشق تو به اشیا تو را کور و کر می کند، مصرع اول این است. «حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ»، وقتی اشیا را می آوری به مرکزت، عاشق آن ها می شوی، شما را کور و کر می کند و می گوید با من ستیزه نکن، زیرا نفس سیاهکار تو چنین گناهی مرتکب شده است. پس وقتی چیزها را می آوریم مرکزمان و عشق آن ها را داریم، با هیچ کس نباید ستیزه کنیم، همین کار ما را بدبخت کرده است.



پس این حدیث را فهمیدیم، عشق ما به اشیا ما را کور و کر می‌کند و همین‌طور این هم یک حدیث دیگر:

«اَحْذَرُوا الدُّنْيَا فَاِنَّهَا اَسْحَرُ مِنْ هَارُوتَ وَمَارُوتَ.»

«بپرهیزید از دنیا که همانا دنیا جادوگرتر از هاروت و ماروت است.»

(حدیث)

از دنیا بپرهیزید، یعنی چیزی از این دنیا را مرکزتان نیاورید. اگر چیزهای زیادی از این دنیا بیاید به مرکز ما، این کار جادوگری‌ست و دنیا جادوگرتر از هاروت و ماروت است که دوتا فرشته بودند، آمدند زمین، داستانش را خوانده‌ایم. و بعداً در چاه بابل آویزان هستند، به آن بحث نمی‌پردازیم. دوتا فرشته بودند آمدند زمین، گفتند که ما می‌رویم زمین را آبادان می‌کنیم، برمی‌گردیم. خداوند به آن‌ها گفت که ارتباطتان را با من قطع نکنید، شما پاک‌تان را از من می‌گیرید، ولی آن‌ها قطع کردند.

و مولانا می‌گوید این هاروت و ماروت در واقع عقل‌هشیاری ماست که فعلاً در اثر همانندگی آویزان در چاه هست، پس هشیاری و عقل ما در همانندگی‌ها گیر است.

این نصایح که «بپرهیزید از دنیا که همانا دنیا جادوگرتر از هاروت و ماروت است»، چطور ما نشنیدیم یا روی ما اثر نگذاشته؟!

یا این یکی که

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می‌کند.»، چرا ما اشیا را آوردیم مرکزمان و همین‌طور ادامه می‌دهیم؟!

کور و کر یعنی چشم عدم ما، چشم زندگی ما، چشم خدایین ما کور است، برای این‌که ما عشق اشیا را داریم.

و این ابیات هم براساس این حدیث ساخته شده، مخصوصاً این یکی که می‌بینید:

پس نبیند جمله را با طِمِّم و رَمِّم
حُبِّكَ الْأَشْيَاءِ يُعْمِي وَ يُصِمِّم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴)

«در نتیجه خوب و بد هیچ چیز را نمی‌تواند ببیند، زیرا علاقه وافر تو به چیزی، تو را کور و کر می‌کند.»

طِمِّم و رَمِّم: جزئیات، زیاد و کم، تر و خشک



خوب، و همین‌طور این بیت جالب است:

کوری عشق‌ست این کوری من حُبِّ یَعْمَى وَ یُصِمِّ است ای حَسَن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲)

«آری اگر من، دچار کوری باشم، آن کوری قطعاً کوری عشق است نه کوری معمولی. ای حَسَن بدان که عشق، موجب کوری و کری عاشق می‌شود.»

حالا، این «یَعْمَى وَ یُصِمِّ»، کور و کر شدن، می‌تواند مال عاشق باشد نسبت به دنیا، پس دوجور کور و کری داریم. وقتی چیزها می‌آید مرکز ما، اشیا که بالا داشتیم، ما کور و کر می‌شویم نسبت به زندگی، صدای «ارجعی» را نمی‌شنویم که می‌گوید: «به‌سوی من برگرد.» و یادتان هست یک شعری داشتیم می‌گفت:

اَذْکُرُوا الله کار هر اوباش نیست اِرْجَعِ بر پای هر قَلاش نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲)

قَلاش: بی‌کاره، ولگرد، مُفلس

یعنی فضاگشایی، ذکر خدا، کار هر اوباش، یعنی هر من‌ذهنی نیست و «ارجعی» که می‌گوید: «به‌سوی من برگرد» و شنیدن آن بر پای هر قَلاش نیست.

قَلاش و اوباش هردو به‌معنی من‌ذهنی است که در این‌جا می‌گوید اگر چیزها در مرکز ما باشد ما کور هستیم نسبت به خداوند، کر هستیم نسبت به او، اما اگر مرکز ما عدم باشد، ما کور و کر می‌شویم به دنیا و ملامت‌های آن و هرچه از آن می‌آید، به همین دلیل این بیت را مولانا می‌گوید:

کوری عشق‌ست این کوری من حُبِّ یَعْمَى وَ یُصِمِّ است ای حَسَن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲)

«آری اگر من، دچار کوری باشم، آن کوری قطعاً کوری عشق است نه کوری معمولی. ای حَسَن بدان که عشق، موجب کوری و کری عاشق می‌شود.»



ای حَسَن یعنی ای انسانِ معمولی، ای آدم، من و شما یعنی.

«آری اگر من دچار کوری باشم، آن کوری قطعاً کوریِ عشق است نه کوریِ معمولی. ای حَسَن، بدان که عشق موجب کوری و کوریِ عاشق می‌شود.»

بیت می‌گوید که عاشق از یک قانون استفاده می‌کند، اگر عاشق واقعی باشد، این قانون در مورد آن اجرا می‌شود که کور و کر است نسبت به دنیا و مردم دنیا و من‌های ذهنی.

پس مرکز ما عدم باشد ما کور و کر می‌شویم به دنیا، مرکز ما چیزها باشد ما کور و کر می‌شویم نسبت به زندگی؛ فهمیدیم.

و همین‌طور این بیت:

**کورم از غیر خدا، بینا بدو
مقتضای عشق این باشد بگو**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳)

مقتضا: لازمه، اقتضا شده

یعنی عمل کن. من مرکز را عدم می‌کنم و غیر از خدا چیز دیگری نمی‌بینم. از غیر از خدا که همان همانیدگی‌ها باشند، آن‌ها را نمی‌بینم، بنابراین مرکز عدم است، به وسیله چشمانِ خداوند می‌بینم و لازمه عشق همین است، تو هم بگو، یعنی عمل کن.

بیت بعدی غزل هست:

**ویرانیِ دو کون درین ره عمارت است
ترک همه فواید در عشق فایده‌ست**
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶)

آن دو جهانی را که در ذهن هم‌هویت شده ما می‌بینیم، که به ما یاد داده‌اند، یکی این جهان است، یکی هم آن جهان. این‌ها را ذهن درست می‌کند. در این‌جا می‌گوید در پارک ذهنی که چیده‌اید، یکی این جهان است، یکی هم آن جهان که معمولاً آن جهان را ما یک جهانی می‌بینیم که بعد از مردن می‌رویم آن‌جا و خیلی‌ها معتقدند که



در آن جهان خوب باغ و بهشت و نمی‌دانم خیلی چیزهای دیگر هست و در این جا با ذهنشان می‌چینند، یعنی قسمتی از پارک ذهنی ما آن جهان است. می‌گوید که این را ویران کن، این‌ها را ذهن ساخته.

«بهشت» فضای یکتایی است که در این لحظه گشوده می‌شود. برای این‌که در بهشت باشیم، باید بیاییم به این لحظه ابدی که ابدیت خداوند است، به او زنده بشویم. اگر بیاییم در این لحظه ساکن بشویم، اندازه ما بی‌نهایت می‌شود.

«بهشت» همان طلوع از مرکز است به صورت خورشید. «بهشت» یکتا شدن با خداوند است به طوری که چیزها در مرکزمان نباشد، کور و کر بشویم، همین الان فهمیدیم. گفتیم که

کورم از غیر خدا بینا بدو مقتضای عشق این باشد بگو (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳)

مقتضا: لازمه، اقتضا شده

هرکسی غیر از خدا به چیز دیگر کور و کر باشد، به سر و صدای این جهان کور و کر باشد، این در بهشت است؛ عاشق واقعی در بهشت است. پس عاشق واقعی دو جهان ذهن را خراب می‌کند.

می‌گوید هر فایده‌ای که ذهن نشان می‌دهد، اگر ترک کنی، پس شما از جهان به صورت همانیده چیزی نمی‌خواهید. یعنی نمی‌شود از این جهان چیزی بخواهید، آن در مرکزتان باشد؛ کور و کر می‌شوید.

پس «ترک همه فواید»، یعنی ترک فایده گرفتن از همانیدگی و گرنه که ما خوب غذا می‌خواهیم، ممکن است بخواهیم خانه بخریم، نمی‌دانم اتومبیل داشته باشیم، کار داشته باشیم.

یادمان باشد خلاقیت زندگی در «کار» است، یعنی ما باید کار کنیم. این خرد زندگی باید به یک جهتی در این جهان بریزد. اگر صنع خداوند، یعنی آفریدگاری خداوند در ما کار کند، باید یک چیزی در جهان بسازیم، خلق کنیم، در یک مسیری خلاق باشیم. نمی‌شود یک گوشه‌ای کز کنیم، بنشینیم بگوییم که به عشق زنده هستیم. نه، «عشق» با حرکت و پویایی همراه است، این طوری نیست که ما بگوییم که کار نمی‌کنیم. «ترک همه فواید»، یعنی فایده گرفتن از همانیدگی‌ها در فضای باز شده، فایده است. هرچه از این جهان به صورت همانیده چیزی نخواهیم داریم، فایده می‌بریم.



خوب، می‌بینید که در افسانه من‌ذهنی [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] «دو کون» وجود دارد، دو جهان وجود دارد. می‌گوید ویران کردن آن، هر چقدر این ساخته‌شده به وسیله ذهن را، هرچه هست، این جهان و آن جهان، این را خراب کنیم، ویران کنیم، داریم امارت واقعی می‌کنیم یعنی آبادان می‌کنیم.

و «ترکِ فواید» موقعی است که این چیزها از مرکزتان برود بیرون، [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و فضای درون باز بشود. عرض کردم باید صبر کنیم. این‌ها را ممکن است با ذهن بتوانیم بفهمیم، بخواهیم با ذهن انجام بدهیم، ولی همین‌طور بشنوید که من در ذهنم دوتا جهان ساخته‌ام، این جهان توهم است، این‌طوری که من ساخته‌ام. جهان واقعی این است که فضا را باز کنم و از جنس خداوند بشوم و در فضا و زمان مجازی نباشم. و این بیت از شیخ بهایی است، غزل شماره ۲۵، می‌گوید:

ما ز دوست غیر از دوست، مقصدی نمی‌خواهیم حور و جنت ای زاهد! بر تو باد ارزانی

(شیخ بهایی، دیوان اشعار، غزل ۲۵)

زاهد دنبال حور و بهشت است، بعد از مردن به‌دست خواهد آورد. مولانا و این شاعر می‌گوید که این توهم است. ما از خداوند غیر از خودش هیچ چیز دیگری نمی‌خواهیم و درست هم می‌گوید. مقصد یا منظور ما از آمدن به این جهان واقعاً زنده شدن به اوست. یعنی این جهان به‌نظر می‌آید مثل یک «کارگاه» می‌ماند و مولانا هم گفت که این‌جا کارگاه است و هر چقدر نیست‌تر می‌شوید، خداوند بهتر روی شما کار می‌کند. این‌ها را خوانده‌ایم قبلاً. «نیستی بر گر تو آبله نیستی»، بله، هر چقدر نیست‌تر می‌شویم، بیش‌تر کارگاه خداوند می‌شویم و امروز باز هم تکرار می‌کنم گفت که شما وقتی فضا را باز می‌کنید، تسلیم می‌شوید، مقاومت صفر می‌شود، قضاوت صفر می‌شود، من از درون هم‌هویت‌شدگی‌های شما حرکت می‌کنم، می‌آیم به‌سوی خودم.

این‌جور ابیات باید خیلی تکان بدهد. و این ابیات:

عاشقی بر من، پریشان‌ت کنم
کم عمارت کن، که ویرانت کنم

گر دو صد خانه کنی زنبوروار
چون مگس بی‌خان و بی‌مانت کنم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۶۵)



یعنی تو این دو جهان را که در ذهنت ساخته‌ای، یعنی هرچه در ذهن ساخته‌ای خراب کن.

می‌گوید: «بر من عاشقی»، خداوند می‌گوید، «من شادی‌های ذهنی‌ات را از بین می‌برم»، چون قرار است شادی خودم را بدهم.

«عاشقی بر من، پریشانت کنم».

این قدر به وسیلهٔ ذهنت عمارت نکن، یعنی آبادانی نکن. که من ویران خواهم کرد. اگر دوصد خانه درست کنی، مثل زنبور، دوصد تا همانندگی داشته باشی، دوصد که می‌دانی عدد است، هزارتا، این یک خانه، این یک خانه، براساس همانندگی‌ها، من مثل مگس بی‌خانمان می‌کنم، همه را خراب خواهم کرد. پس چقدر خوب است که ما این‌ها را بدانیم و خانهٔ ذهنی‌مان نسازیم. گفت دو کون را خراب کن، فایده نخواه.

و همین‌طور این ابیات:

آن بهاران مُضمرست اندر خزان در بهارست آن خزان، مگریز از آن

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۴)

همرهٔ غم باش، با وحشت بساز می‌طلب در مرگِ خود عمرِ دراز

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۵)

مُضمر: پنهان کرده شده، پوشیده

یعنی بهارِ حضور، بهارِ زنده شدن به خداوند در خزانِ من‌ذهنی است، در خراب کردنِ هرچه که ذهن ساخته و با آن همانیده است. از کجا می‌فهمید همانیده‌اید؟ هرچه که به وسیلهٔ ذهن می‌بینید و اگر مردم دربارهٔ آن حرف بزنند یا آن‌ها تغییر بکنند و شما هیجان‌زده بشوید، مثلاً خشمگین بشوید، ناراحت بشوید، برنجید، واکنش نشان بدهید، شما هم‌هویتید، هم‌هویتید.

می‌گوید که از این خزان، از این پژمردنِ باغِ من‌ذهنی نگریز، چون بهارِ اصلیِ شما در خزانِ من‌ذهنی است. بنابراین همراهِ دردِ هشیارانه باش با صبر، با ترس بساز. ذهن ما را می‌ترساند.



«همره غم باش» یعنی بدان که این ساخته‌پرداخته ذهن شما، این منیت شما باید فروبریزد. هم دردِ هشیارانه بکش، هم این منظور زیرِ نظرت باشد همیشه که من آدمم به او زنده بشوم. برای این‌که به او زنده بشوم، باید از این ذهن خارج بشوم، این باید فروبریزد و این من را می‌ترساند. می‌گوید با وحشت باید بسازی و در مرگ من ذهنی خودت عمر جاودانه بطلب، یعنی همین‌که من ذهنی فروبریزد و این جنسِ عدم بین ما فعال بشود و گسترده بشود، منبسط بشود، ما جاودانه می‌شویم، یعنی مرگ از بین می‌رود برای ما.

و همین‌طور:

در ده ویرانه تو گنجِ نهان است ز هو
هین ده ویران تو را نیز به بغداد مده

والله تیره شب تو، به ز دو صد روز نکو
شب مده و روز مجو، عاج به شمشاد مده

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۸۴)

شمشاد: در اینجا در مقابل عاج، سیاهی مورد نظر است.

می‌گوید که ده ویرانه ما همین من‌ذهنی به هم ریخته است، اگر بگذاریم بریزد، فروبریزد این همانیدگی‌ها، این ده ویرانه ماست. یک گنجِ حضور که از خداوند به ما داده شده، در آن جاست. دارد هشدار می‌دهد که این ده ویران خودت را تو به بغداد مده.

بغداد نماد شهری است که به وسیله من‌ذهنی آبادان شده، ما به یکی نگاه می‌کنیم، هزار جور همانیدگی دارد، در کاخ زندگی می‌کند، می‌گوییم به به، به، این هم آدم است، ما هم آدم هستیم. می‌گوید این بغداد است، این با من‌ذهنی آبادان شده، همین ده ویران خودت را نگه دار و رویش کار کن، زیرش گنجِ حضور هست، تو خودت را با آن مقایسه نکن.

این تیره شب تو از دو صد روز نکوی من‌ذهنی که تجسم می‌کنی، بهتر است که انسان نگوید من حقیرم، من نمی‌توانم و اگر این من‌ذهنی ما به اصطلاح به وسیله ما اداره بشود با فضاگشایی، بهتر از تجسم روز نکو است. می‌گوییم آقا مولانا چجوری بوده؟ با ذهنمان می‌کنیم، من هم بروم آن‌طوری بشوم، نه.



روی شب تیرهات کار کن و این شب را مده و روزِ ذهنی مجو. عاج یک چیز گران‌قیمتی است، شمشاد یک چوبِ نازل‌قیمتی است. می‌گوید عاج داری، عاج را به شمشاد مفروش، یعنی روی همین من‌ذهنیات کار کن، از زیرش گنج حضور را پیدا کن.

خاموش و در خراب همی‌جوی گنج عشق کاین گنج در بهار بروید از خراب

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۸)

ما داریم راجع به چه صحبت می‌کنیم؟ راجع به این‌که گفت «دو کون» را خراب کنید و از چیزی که ذهن نشان می‌دهد فایده نخواهید، چیزی نخواهید. خاموش بشویم و در خرابه من‌ذهنی گنج عشق را پیدا کنیم، یعنی من‌ذهنی را خراب کنیم، پارک ذهنی را خراب کنیم، گنج عشق را پیدا کنیم.

می‌گوید که این گنج در بهار انسان از خرابه ذهن او می‌روید. پس انسان بهاری دارد، وقتی به حضور زنده می‌شود بهارش است، گلش می‌شکفت، گل حضورش، منتها از خرابه من‌ذهنی. هیچ چیزی به وسیله ذهن نباید آباد شده باشد و ما بچسبیم به آن.

من چه غم دارم که ویرانی بود؟ زیر ویران، گنج سلطانی بود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴۴)

من غم ندارم که ذهنم را ویران کنم، زیر ویرانه ذهن گنج حضور، گنج نظر، زنده شدن به خداست.

بیت بعدی هست:

عیسی ز چرخ چارم می‌گوید: الصلا دست و دهان بشوی که هنگام مایده‌ست

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۴۶)

می‌بینید که ما در من‌ذهنی یک چیز توهمی داریم به نام «من» که می‌بینیم این را، اگر بکشیم عقب به صورت حضور ناظر می‌بینیم و این چیز توهمی در زمان زندگی می‌کند، در زمان مجازی. اگر زمان و مکان آن یکی بشوند، می‌شود این لحظه. حالا، این یک کمی ممکن است حالا مشکل باشد برای، مشکل هم نیست. ما از جنس زمان و مکان نیستیم.



پس بی‌زمانی و بی‌مکانی دارد ما را دعوت می‌کند به سوی خودش، این بی‌زمانی و بی‌مکانی همین خداوند در ماست، همین جنسِ عدم‌بین در ماست، که هر لحظه ما از آن استفاده می‌کنیم. اگر آن نبود اصلاً نه می‌توانستیم حرف بزنیم، نه می‌توانستیم این پنج‌تا حس ما را به اصطلاح به‌کار بیفتد و پس بنابراین بی‌زمانی و بی‌مکانی دارد ما را دعوت می‌کند، منتها باید دست و دهانمان را بشوییم، یعنی پاک باشیم.

عملِ ناپاک که از همانیدگی‌ها می‌آید و حرفِ ناپاک و فکرِ ناپاک که باز هم از همانیدگی‌ها می‌آید را نداشته باشیم، چرا؟ برای انسان در این موقعیت، موقعِ مائده است، «مائده» غذای آسمانی است و همین‌که اگر یادتان باشد خواندیم دیگر، همین را خوانده‌ایم دیگر در قبل، گفت که

«قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيدًا لِأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا وَآيَةً مِنْكَ ۖ وَارزُقْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ.»

«عیسی بن مریم گفت: بار خدایا، ای پروردگار ما، برای ما مائده‌ای از آسمان بفرست، تا ما را و آنان را که بعد از ما می‌آیند عیدی و نشانی از تو باشد، و ما را روزی ده که تو بهترین روزی‌دهندگان هستی.»
(قرآن کریم، سوره مائده (۵)، آیه ۱۱۴)

«عیسی بن مریم گفت: بار خدایا، ای پروردگار ما، برای ما مائده‌ای از آسمان بفرست، تا ما را و آنان را که بعد از ما می‌آیند عیدی و نشانی از تو باشد.» پس این مائده همین جنسِ عدم‌بین ماست که ما می‌توانیم با گستردن آن، که مولانا می‌گوید با انبساط با من صحبت کن، خدا می‌گوید با انبساط با من صحبت کن.

«با انبساط با من صحبت کن»، یعنی با من، از جنسِ من استفاده کن، با من صحبت کن، سکوت کن. اگر از جنسِ من باشی، فضا را باز کنی، ذهنت خاموش می‌شود و «ما را روزی ده که تو بهترین روزی‌دهندگان هستی»، «ما را روزی ده»، یعنی از این فضای گشوده‌شده، ولی یک عده‌ای فضا را باز نمی‌کنند.

و در جواب می‌گوید:

«قَالَ اللَّهُ إِنِّي مُنَزَّلُهَا عَلَيْكُمْ ۖ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدَ مَنِّكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذَابًا لَا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ»
«خدا گفت: «من آن مائده را برای شما می‌فرستم؛ ولی هر که از شما از آن پس کافر شود چنان عذابش می‌کنم که هیچ یک از مردم جهان را آن چنان عذاب نکرده باشم.»»
(قرآن کریم، سوره مائده (۵)، آیه ۱۱۵)

مائده فرستاده شده که درواقع استفاده از جنسیتِ خداگونه ماست، در درونِ ماست، هیچ‌کس از آن استفاده نمی‌کند به غیر از استثنائات که بزرگانی مثل مولانا دست به آن زده‌اند. امروزه لازم شده که ما جمعاً همه از آن استفاده کنیم، درست است؟



دارد همین را می‌گوید:

عیسی ز چرخ چارم می‌گوید: الصَّلَا دست و دهان بشوی که هنگام مایده‌ست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶)

مایده: سفره، اشاره به آیات ۱۱۴ و ۱۱۵ سوره مائده

«عیسی ز چرخ چارم می‌گوید: الصَّلَا»، پس عیسی ما را دعوت می‌کند به این مائده، به این جنسیتِ خداگونه خودمان، برای این‌که خودش از آن جنس است. چجوری دعوت می‌کند؟ حالا.

«عیسی» هشیاری زنده‌شده به هشیاری است که بی‌زمان و بی‌مکان است، یعنی من‌ذهنی صفر، زمان مجازی صفر، انسان که نمی‌میرد، انسان می‌شود بی‌فرم. جسم نیست، در زمان هم نیست، چرا؟ همین‌که من‌ذهنی را درست می‌کنی، زمان ایجاد می‌شود.

«زمان» چیست؟ زمان تغییرات را نشان می‌دهد همیشه، زمان برای نشان دادن تغییرات است. همین‌که من‌ذهنی به‌وجود می‌آید، ما می‌خواهیم ببینیم این ما هستیم، چجوری تغییر می‌کنیم؟ زمان برای تغییرات خودش را نشان می‌دهد.

وقتی بی‌تغییر باشیم، یعنی از جنس خداوند باشیم و یواش‌یواش فضا را باز کنیم، از گذشته و آینده جمع می‌شویم، می‌آییم به این لحظه ابدی و به‌تدریج زمان، مکان که جسم ماست کوچک می‌شود، کوچک می‌شود، کوچک می‌شود. صفر بشود، یعنی همانندگی نم‌اند، حس وجود در ذهن نم‌اند، ما زمان را هم به پایان می‌بریم. پس برای این کار می‌گوید باید دست و دهانت پاک باشد و به آن جنس اصلیات زنده بشوی و این آیه‌ها را هم اشاره کرده. و توجه می‌کنید که ما کاملاً عدول کرده‌ایم از آن چیزی که این آیه‌ها می‌گویند.

«قَالَ اللَّهُ إِنِّي مُنزِلُهَا عَلَيْكُمْ ۖ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذَابًا لَا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ»

«خدا گفت: من آن مائده را برای شما می‌فرستم؛ ولی هر که از شما از آن پس کافر شود چنان عذابش می‌کنم که هیچ یک از مردم جهان را آن چنان عذاب نکرده باشم.»
(قرآن کریم، سوره مائده (۵)، آیه ۱۱۵)

خدا گفت: من آن مائده را برای شما می‌فرستم، ولی هرکه از شما از آن پس کافر شود چنان عذابش می‌کنم، پس ما را الآن عذاب می‌کند دیگر. چرا که ما توجه به آن مائده نداریم.



[شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] خوب چرا توجه به این ماده نداریم؟ برای این‌که همانندگی‌ها در مرکز ما هستند، [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] اما این فضای گشوده‌شده بی‌زمانی و بی‌مکانی است، منتها برای این‌که از این حالت افسانه من‌ذهنی [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] بتوانیم برویم به [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] حقیقت وجودی انسان باید «خوش‌پوز» باشیم. و شما بگویید که من دیگر از این غذاهای این دنیا مثل خشم و ترس و هیجاناتِ مخرب، حسّ تنهایی و حسّ بیچارگی و حسّ سیر نشدن و حسادت و خبط و نگرانی و اضطراب و این‌ها خسته شده‌ام، من دنبال ماده می‌گردم.

قبلاً داشتیم:

چو آهوی ختنی خون تو شود همه مُشک
اگر دمی بچری تو ز ما به خوش‌پوزی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۷۴)

خوش‌پوزی: پاک‌دهنی

از زبان زندگی می‌گوید: تو آهوی ختن هستی ای انسان، خون تو یعنی هشیاری‌ای که الآن من‌ذهنی را به وجود می‌آورد اگر از آن بیرون کشیده بشود، همه مُشک می‌شود، همه تبدیل به عشق می‌شوی، فضای گشوده‌شده می‌شوی، اگر یک لحظه به خوش‌پوزی یعنی پاک‌دهنی از ما بچری.

یعنی ما یک لحظه مرکز را واقعاً عدم کنیم، من‌ذهنی صفر بشود، دارد این را می‌گوید. اگر یک لحظه از ما بچری به خوش‌پوزی، ولی ما نمی‌توانیم به خوش‌پوزی بچریم، برای این‌که درست است که ما فضاگشایی می‌کنیم، ممکن است سی درصد فضاگشایی می‌کنیم، هفتاد درصد هنوز هم هویت‌شدگی‌ها دخالت دارند در کار ما، ولی باید صبر کنیم و با مواظبت و مراقبه و حزم کار را پیش ببریم.

همین‌طور این بیت:

خوش بچر ای گاو عنبربخش نفسِ مطمئن
در چنین ساحل حلال است ار تو خوش‌پوزی کنی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۷۷)

خوش‌پوزی: پاک‌دهنی

گاو عنبربخش: عنبرماهی؛ عنبر: ماده‌ای خوشبو
نفسِ مطمئن: اشاره به آیه ۲۷ سوره فجر



پس خوش‌پوزی باز هم یعنی پاک‌دهنی. پس ما همان گاوِ عنبربخش هستیم، نَفْسِ مطمئن همین فضای گشوده‌شده است. وقتی فضا را باز می‌کنیم، درواقع همین گاوِ عنبر می‌شویم، داستانش را خواندیم، دیگر الآن وقتش نیست. به‌رحال یک ماهی‌ای می‌شویم که از شکم ما می‌شود مادهٔ خوش‌بو بیرون آورد، به‌شرطی که با خوش‌پوزی بچریم. از ساحلِ فضای گشوده‌شده، از خداوند، وقتی می‌چریم چیزهای بیرونی را دخالت ندهیم.

باز هم همین آیه هست:

« يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً. »

« ای روح آرامش یافته. راضی و مرضی به سوی پروردگارت بازگرد. »

(قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیات ۲۷ و ۲۸)

و همین‌طور این بیت:

قوت اصلی بشر، نور خداست قوت حیوانی مر او را ناسزاست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳)

غذای اصلی بشر نور خداست که از آن‌ور می‌آید و اگر فضا را ببندیم غذا را از این‌ور بگیریم، مثل تأیید و توجه این به حال و احوال ما و بدن ما و چهار بُعد ما و روح ما ناسزاست. پس این غذاهای این دنیا به ما به‌صورت هشیاری نمی‌سازد. این برای چاق کردن من‌ذهنی است.

و همین‌طور این ابیات را برایتان می‌خوانم، خیلی ساده است:

ماید از آسمان در می‌رسید بی‌صداع و بی‌فروخت و بی‌خرید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۰)

در میان قوم موسی چند کس بی‌ادب گفتند: کو سیر و عدس؟!

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۱)

منقطع شد نان و خوان از آسمان ماند رنج زرع و بیل و داسمان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۲)



مآیده: طعام، سفرهٔ پر از نعمت
صُداع: دردسر، زحمت و مشقت
فروخت و خرید: فروختن و خریدن

پس زمان موسی می‌گوید مآیده از آسمان می‌آمد، «مآیده» یعنی غذای روح و بین قوم موسی چند نفر بی‌ادب گفتند که پس سیر و عدس کو؟ یعنی آن غذای روح را گذاشتند و دنبال تأیید و توجه و این چیزها که از این جهان بود، رفتند. بنابراین نان و خان از آسمان قطع شد، ماند رنج زحمت‌های من‌ذهنی‌مان که الآن به آن دچاریم. الآن باید کارهایمان را با عقل من‌ذهنی درست کنیم، که درست نمی‌شود.

پس خرد زندگی می‌رسید، عشق زندگی می‌رسید، به ما می‌گفت چجوری زندگی کن، در زمان موسی. توجه می‌کنید که مولانا می‌گوید که وجود یک انسانی که به زندگی زنده است، برای بقیهٔ انسان‌ها بسیار مهم است و دوتا مثال می‌زند، یکی موسی را یکی عیسی را و پس موسی باعث شده بود که این مآیده از آسمان بیاید و انسان‌ها قدرشناس این مآیده نبودند، اما می‌گوید زمان عیسی هم دوباره برقرار شد.

باز عیسی چون شفاعت کرد حق خوان فرستاد و غنیمت بر طبق (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳)

باز گستاخان، ادب بگذاشتند چون گدایان زله‌ها برداشتند (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۴)

لابه کرده عیسی ایشان را که این دائم است و کم نگردد از زمین (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۵)

خوان: سفره، مآیده
طَبَق: هر ظرف پهن و گرد که بر آن غذا خورند
زَلّه: باقیماندهٔ غذایی است که مهمان با خود برد.
لابه کردن: زاری کردن و درخواست نمودن

یعنی دوباره برقرار شد، اما این دفعه انسان‌ها دوباره بی‌ادب شدند، در فراوانی خداوند و در بی‌نهایت او شک کردند. در نتیجه زندگی را زندگی نکردند و در دردها سرمایه‌گذاری کردند، دوباره عیسی گفته که خدایا، دوباره



این مائده را بفرست، خردت را بده، عشقت را بده، اما گستاخان ادب را کنار گذاشتند و در بی‌نهایت خدا، فراوانی خدا شک کردند و زَلَّه غذایی است که آدم کنار می‌گذارد، زَلَّه: باقی‌مانده غذایی است که مهمان با خود بَرَد. لابه کردن: زاری کردن و درخواست نمودن. خوان: سفره، مائده. طَبَق: هر ظرفِ پهن و گرد. این‌ها تمثیل مولاناست.

پس در دوره‌هایی ما به خداوند وصل بودیم و این خرد از آن‌ور می‌آمد، ما بی‌ادبی کردیم، یکی این‌که قدرشناس نبودیم از این‌که اگر وصل شدیم، شکر کنیم، قدرش را بدانیم از آن استفاده کنیم. در میان موسی بی‌ادبی کردند و قدرناشناسی بود.

برای این‌که اگر خرد زندگی بیاید، شما آن‌موقع از این خرد زندگی و زنده شدن به خداوند بگذاری کنار، بگویی که خوب چرا در این جهان من مورد توجه نیستم، این همان سیر و عدس است، اما دوباره برقرار بشود این غذا و مائده این دفعه ما در فراوانی‌اش شک کنیم.

می‌بینید که هر دوی آن‌الآن در ما وجود دارد. مولانا می‌خواهد بگوید که قدرناشناسی مال زندگی است. ما اگر قدرِ مرکزِ عدم را می‌دانستیم، خوب مرکزمان را از عدم در نمی‌آوردیم. سیر و عدس را نمی‌آوردیم مرکزمان، ما عاشق سیر و عدس هستیم، نه مرکزِ عدم. سیر و عدس چیزهای غیرمهم، غیر از خداوند در این جهان.

اصلاً غیر از خداوند و زندگی چیزی مهم نیست، ولی ما مهم دانسته‌ایم، پس آن درواقع ارث بی‌ادبان زمان موسی است، اما زمان عیسی هم یک سری بی‌ادب دوباره گستاخ شدند و زندگی را به‌طور کامل زندگی نکردند و گذاشتند برای آینده که آینده هم بتوانند زندگی کنند، یعنی رفتند در ذهن دوباره، هردو رفتند در ذهن.

و الآن می‌گوید:

بدگمانی کردن و حرص‌آوری

کفر باشد پیش خوانِ مهتری

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۶)

زان گدارویان نادیده ز آز

آن در رحمت بر ایشان شد فراز

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۷)

حرص‌آوری: آزمندی کردن، حرص زدن



مُهتر: رییس و سردار قوم
گدارو: وقیح و سخت‌رو، آنکه در گدایی کردن اصرار می‌کند.
نادیده: آزمند و حریص
فراز: در اینجا یعنی بسته

فراز در اینجا به معنی بسته هست.

می‌گوید که گمان بد و حرص آوردن به خداوند که سفره‌اش را گسترده، خدا از جنس کوثر است، فراوانی است، شک کردن در آن، بنابراین زندگی را برای آینده موقوف کردن، زندگی را به‌طور پر زندگی نکردن و آثارش را در بیرون ظاهر ساختن مثل عدم رواداشت زندگی و خوش‌بختی برای خود و دیگران، مثل درد درست کردن. یادمان باشد، دردها زندگی‌های زندگی‌نشده است، همان زَلّه است، دردهای ما زَلّه است.

ما از این‌که گدارو هستیم و خسیس هستیم، حاضر نیستیم این لحظه کاملاً شاد باشیم، آرام باشیم. ما می‌ترسیم شاد باشیم، برای این‌که فکر می‌کنیم تمام می‌شود. ما الآن شادی را به‌طور کامل تجربه نمی‌کنیم، می‌ترسیم تمام بشود، یا یک موقعی کم بشود. می‌گوید که برای چه شما حرص می‌آورید، بدگمانی می‌کنید پیش خوانِ خداوند، پس گدارو هستید، پس آرزو دارید، در نتیجه در رحمت خداوند بر آن‌ها بسته شد.

همین‌طور این بیت:

بر خارپشت هر بلا خود را مزن تو هم، هلا!
ساکن نشین، وین ورد خوان: جاء القضا ضاق الفضا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰)

«چون قضا آید، فضا تنگ می‌شود.»

پس این بیت به ما می‌گوید که هر موقع قضا سبب می‌شود که زندگی ما کم بشود، احوال ما خراب بشود، ما باید بدانیم یک کار بدی کردیم. حتماً این دوتا کار بد را که مولانا در ابیات قبل گفت ما انجام داده‌ایم. همه‌اش صحبت این است که دست و دهانمان شسته بشود و هنگام مانده است.

عدم قدرشناسی در من‌ذهنی وجود دارد و اگر این را برویم دنبالش خواهیم دید که می‌رسد به آن‌جا که یعنی تهش، ریشه‌اش این هست که ریشه قدر ناشناسی ما که ما الآن قدر زنده شدن به خداوند را نمی‌دانیم، وگرنه من‌ذهنی نداشتیم.



اگر امکان زنده شدن به او وجود دارد، که دارد، پس چرا زنده نمی‌شویم؟ چون قدر زنده شدن به او را نمی‌دانیم. از طرف دیگر محدوداندیشی به علت این‌که از چشم محدودیت نگاه می‌کنیم در ما وجود دارد و این با بی‌نهایت فراوانی خدا جور در نمی‌آید.

فرمود ربّ العالمین با صابرانم همنشین ای همنشین صابران افرغ عَلَيْنَا صَبْرًا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰)

دیگر این‌ها را آن قدر خواندیم، می‌دانید. خداوند فرموده‌است که من با صابران همنشین هستم و ای همنشین صابران، به ما صبر بده.

این‌ها آیه‌های قرآن هستند به شما نشان می‌دهم که بدانید که مولانا چقدر رفرانس (Reference) دارد به این آیه‌ها و چقدر از این‌ها استفاده می‌کند و چقدر این‌ها برای ما پوشیده مانده و باید از این‌ها استفاده کنید.

«وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالُوا رَبَّنَا اَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ اَفْئَامَنَا وَاَنْصُرْنَا عَلٰى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ»

«چون با جالوت و سپاهش رو به رو شدند، گفتند: «ای پروردگار ما، بر ما شکیبایی ببار و ما را ثابت‌قدم گردان و بر کافران پیروز ساز.»»
(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۵۰)

چون با جالوت و سپاهش روبه‌رو شدند، گفتند: «ای پروردگار ما، بر ما شکیبایی ببار.» یعنی صبر ببار و «ما را ثابت‌قدم گردان و بر کافران پیروز ساز.» مولانا این را می‌آورد به این جهان چالش‌های ما که گفت قضای الهی که بیاید فضا تنگ می‌شود، در آن موقع باید فضاگشایی کنیم و صبر کنیم.

«... وَاصْبِرُوا اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصّٰبِرِيْنَ»

«... صبر پیشه گیرید که خدا همراه صابران است.»

(قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۴۶)

و صبر پیشه گیرید که خدا همراه صابران است.» و همین‌طور:

زین مردم کارافزا، زین خانه پرغوغا عیسی نخورد حلوا، کاین آخر خر آمد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۱۳)

در مقابل مائده این بیت را داریم که این مردم کارافزا یعنی من‌های ذهنی در واقع پس مردم کارافزا از فضای ذهن غذا می‌خورند و این خانه ذهن پُرغوغاست، پُر از سر و صداست، عیسی که هشیاری زنده‌شده به هشیاری است، غذا نمی‌خورد برای این‌که این آخور آخور خَر است.

رو محو یار شو، به خرابات نیستی هر جا دو مست باشد، ناچار عربده‌ست

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۴۶)

پس به ما توصیه می‌کند که ما فضا را باز کنیم، من‌ذهنی را کوچک کنیم تا صفر بشود، کاملاً به یار تبدیل بشویم یعنی خداوند تبدیل بشویم. برو محو یار بشو در فضای گشوده‌شده که خرابات نیستی است.

هرچه فضا گشوده‌تر می‌شود، ما نسبت به من‌ذهنی کوچک‌تر می‌شویم، پس این خرابات نیستی است، می‌خانه نیستی است. هر جا دو مست باشد، یکی ما که فضا را باز می‌کنیم، مست می‌شویم، یکی هم خداوند، این‌جا عربده عشق است. و اگر ما فضا را ببندیم، در این صورت وارد عربده مستی من‌ذهنی می‌شویم. در این جهان می‌بینیم من‌های ذهنی مست دائم عربده می‌کشند و قدرتش را به هم‌دیگر نشان می‌دهند، آن را نمی‌گوید.

عاشقان را می‌گوید که محو یار هستند. این را نمی‌گوید [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] این، افسانه من‌ذهنی، محو یار نیست. خرابات نیستی هم نمی‌شناسد و مست من‌ذهنی است و عربده بد می‌کشد، عربده مخرب می‌کشد، و عربده ولی می‌کشد.

[شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] این که فضا را گشوده و محو یار شده، در می‌خانه نیستی که همان فضای گشوده‌شده است دوتا مست می‌بینیم: یکی ما که مست کوچک هستیم، یکی هم خداوند و عربده عشق در این جهان برقرار است مثل مولانا.

پرکندگی از نفاق خیزد
پیروزی از اتّفاق خیزد

تو ناز کنی و یار تو ناز
چون ناز دو شد، طلاق خیزد

ور زانکه نیاز پیش آری صد وصلت و صد عناق خیزد (مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۰۲)

پرکندگی: پراکندگی، پریشانی
عناق: دست در گردن هم انداختن، یکدیگر را در آغوش گرفتن

عناق یعنی دست در گردن هم انداختن، یکدیگر را در آغوش گرفتن. پرکندگی یعنی پراکندگی، پریشانی.

بنابراین نفاق موقعی است که مرکز ما من‌ذهنی است یا چیزها هستند. این پراکندگی و پریشانی از نفاق می‌خیزد. «نفاق» این‌که به ذهن ما چیزی می‌گوییم، مرکز ما یک چیز دیگر می‌خواهد. اما پیروزی از اتفاق و جمع شدن. وقتی فضا را باز می‌کنیم ما داریم جمع می‌شویم، داریم یکتا می‌شویم. هر موقع فضاگشایی می‌کنیم واقعاً مرکز ما عدم می‌شود، یکتا می‌شویم.

پیروزی فرد از اتفاق است. پیروزی انسان‌ها هم از اتفاق است. تعداد زیادی از عاشقان یک‌جا جمع بشوند با هم ارتباط داشته باشند، این اتفاق است، اما آن‌هایی که نفاق دارند، این‌ها نمی‌توانند با هم متحد بشوند. پس بنابراین نمی‌شود که ما ناز کنیم و یار ما هم ناز کند. اگر ناز دوتا بشود، جدایی به‌وجود می‌آید و واقعاً این ناز ما که به‌وسیله من‌ذهنی اظهار می‌شود و ناز خداوند با هم نمی‌سازند. خداوند ناز می‌کند، ما نیاز باید بکنیم. یعنی ما هر لحظه با فضاگشایی می‌گوییم که من نیاز دارم به تو و اگر نیاز پیش آری که هر موقع شما فضاگشایی می‌کنید و واکنش نشان نمی‌دهید، بلند نمی‌شوید، هر موقع منبسط می‌شوید، با انبساط صحبت می‌کنید، از این کار صد وصلت و صد در آغوش گرفتن به‌وجود می‌آید یعنی صد اتحاد. پس برای یکی شدن با خداوند ما نیاز می‌کنیم، او ناز می‌کند، پس ما همیشه مطیع هستیم و به این ترتیب وصلت ما با زندگی پیش می‌آید.

محو می‌باید نه نحو اینجا، بدان گر تو محوی، بی‌خطر در آب ران (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۴۱)

این یادمان هست که این از آن قصه نحوی کشتی‌بان است. می‌گوید در این‌جا باید محو بود یعنی من‌ذهنی باید صفر باشد، نه این‌که چیزهای ذهنی را حفظ کنیم، همان‌بده بشویم و تکرار بکنیم، قواعد حرف زدن ذهنی را یاد بگیریم. نه، یعنی ذهن را باید از کار بیندازیم، نه با ذهن بخواهیم خوب حرف بزنیم. اگر محوی در این صورت شنا کن در آب زندگی.



یک زمان کارست بگزار و بتاز کار کوته را مکن بر خود دراز (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱)

دیگر این، اگر حقیقتاً روی خودمان کار کنیم و جدی باشیم، یک بار به طور کامل مرکز ما عدم بشود و فضاگشایی شدید باشد، شاید همین یک بار کافی باشد.

گفت: مُفتی ضرورت هم تویی بی ضرورت گر خوری، مُجرم شوی (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

ور ضرورت هست، هم پرهیز به ور خوری، باری ضامن آن بده (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱)

مُفتی: فتوا دهنده
ضمان: تعهد کردن، به عهده گرفتن

اینها را می‌خوانم که اینها یکجا بیاید. اگر شما واقعاً حوصله داشته باشید، تمرکز داشته باشید، این ابیات با هم کار می‌کنند. ایراد نگیرید که تکرار است، می‌دانم که تکرار است.

در بارگاه دیو درآیی که داد، داد داد از خدای خواه که اینجا همه ددهست (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۴۶)

پس ما می‌رویم به این جهان، این جهان محلّ زندگی دیوهای من‌ذهنی است و ما انتظار عدالت داریم. هی می‌گوییم عدالت، عدالت.

می‌گوید عدالت موقعی برقرار می‌شود که ما فضا را باز کنیم و از آن فضا عدالت را بخواهیم که در بیرون من‌های ذهنی درواقع مثل حیوانات وحشی عمل می‌کنند، هم‌دیگر را می‌دَرند. وقتی انسان‌ها به‌خاطر همانیدگی‌ها هم‌دیگر را می‌دَرند و هیچ قانون و قاعده‌ای هم نمی‌شناسند، خوب چجوری می‌خواهید عدالت برقرار بشود؟ یعنی عدالت با هشیاری جسمی و با من‌های ذهنی برقرار نخواهد شد.



و این بیت‌ها می‌تواند راه‌حلی برای جهان باشد که ما در بارگاه دیو هستیم و می‌خواهیم وضعیت را حفظ کنیم و دنبال عدالت جهانی می‌گردیم. پس عدالت موقعی برقرار می‌شود که تعداد زیادی از مردم جهان فضا را باز کنند و به او زنده بشوند.

[شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] افسانه من‌ذهنی دیو است و من‌های ذهنی دیو هستند، عدالت را نمی‌شناسند، از جنس درندگی هستند و از خدا اگر می‌خواهی، مرکز را عدم کن [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] فضا را باز کن.

و این دو بیت را بارها خوانده‌ایم:

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند در دو صورت خویش را بنموده‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

این را باید حفظ باشید شما که من‌ذهنی ما نماینده شیطان است و این ما را فریب می‌دهد، به حرفش نباید گوش بدهیم.

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴)

پس بنابراین حضور ما و عقلِ کُل این‌ها هم یک چیزند. خداوند و حضور ما یک چیز است. درواقع یک «نه‌چیز» است، منتها به‌خاطر حکمت‌های او به دو صورت درآمده‌اند، یعنی خداوند می‌خواست در انسان به خودش زنده بشود. پس وقتی فضا را باز می‌کنیم، از جنس فرشته می‌شویم، حضور می‌شویم، با خداوند یکی می‌شویم، وقتی فضا را می‌بندیم، من‌ذهنی داریم، نفس داریم، این از جنس شیطان است. دیگر از این ساده‌تر نمی‌شود.

گر ندیدی دیو را، خود را ببین بی جنون نبود کبودی در جبین

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۴)

جبین: پیشانی



می‌گوید که تا حالا دیو را ندیدی؟! خودت را ببین. و اگر کسی مجنون باشد، دیوانه باشد، کبودی در پیشانی‌اش هست. یعنی این همه درد و گرفتاری که تو داری و در صورت معلوم است، در احوالت معلوم است، این از جنون من‌ذهنی است.

و این چند بیت:

زین شکنجه و امتحان، آن مبتلا

می‌کند از تو شکایت با خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۲)

کای خدا افغان ازین گُرگ کُهن
گویدش: نک، وقت آمد، صبر کُن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۳)

داد تو وا خواهم از هر بی‌خبر

داد، که دَهْد جز خدای دادگر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۴)

داریم راجع به داد صحبت می‌کنیم. یعنی در واقع آن هشیاری عدم‌بین ما، اصل ما از این من‌ذهنی شکایت می‌کند. این من‌ذهنی ظلم می‌کند. ما باید انسان‌ها را به صورت هشیاری بیدار کنیم که از ظلم من‌ذهنی آگاه بشوند. می‌گوید از این شکنجه و امتحان، هشیاری انسانی که مبتلا به این کار است، با خدا شکایت می‌کند، «کای خدا افغان ازین گُرگ» کهنه‌کار، «نفس و شیطان هر دو یک تن بوده‌اند». ما فغان می‌کنیم به خداوند که من چکار کنم؟ من به عنوان نفس در اختیار شیطان هستم، من دارم زجر می‌کشم؟

خداوند می‌گوید: «وقت آمد، صبر کُن»، وقت آن آمده تو را رها کنم، داد تو را از هر بی‌خبر خواهم گرفت.

پس می‌بینید که هر هشیاری‌ای که انسان‌ها را به ذهن می‌فرستد، از طریق ارتعاش، خداوند می‌گوید من داد تو را از او خواهم گرفت.

داد تو وا خواهم از هر بی‌خبر

داد، که دَهْد جز خدای دادگر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۴)

مشخص است.

صبح نزدیک است، خامش، کم خروش من همی کوشم پی تو، تو مکوش (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱)

اگر کسی بیدار باشد، به این بیت گوش می‌کند، اولاً بیت‌های قبلی، می‌گوید که من خودم را فرستادم پیش تو، تو داری به این ظلم می‌کنی، ای انسان، چرا نمی‌فهمی؟! این همه گرفتاری برای خودت درست کردی، تو چرا از قضا و قوانین من استفاده نمی‌کنی؟ چرا به من زنده نمی‌شوی؟! چرا من ذهنی را بالا می‌آوری که این همه تو را که من هستم، زیر فشار ببرد؟ تو بیا نکوش، کار نکن با ذهنت، «کم خروش» و صبح است، بگذار من، که همین طور که در بیت هم بود که وقتی تو فضا را باز می‌کنی، من خودم به سوی خودم می‌روم، «تو مکوش» تا من تو را آزاد کنم، یعنی در تو به خودم زنده بشوم.

گفتست مصطفی که ز زن مشورت مگیر این نفس ما زن است اگر چه که زاهده‌ست (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۴۶)

اشاره به این روایت است: شاوروهن و خالفوهن: با زنان مشورت کنید و خلاف آن عمل کنید.

می‌گوید حضرت رسول فرموده‌است که با نفس خود، مشورت نکنید، این نفس ما زن است، گرچه که به یک اصول ذهنی شدیداً معتقد است، همانیده است، به آن‌ها عمل می‌کند. بله، همان طور که می‌دانید اشاره هست به این روایت: شاوروهن و خالفوهن: با زنان مشورت کنید و خلاف آن عمل کنید. این من ذهنی، با من‌های ذهنی مشورت می‌کند. کسی که فضا را باز می‌کند، مرکز را عدم می‌کند، با عاشقان مشورت می‌کند.

و این چند بیت که از قصه سه ماهی است برایتان می‌خوانم:

آنکه عاقل بود عزم راه کرد عزم راه مشکل ناخواه کرد (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۶)

ناخواه: ناخواسته، طلب نکرده، نامطلوب



می‌خواهیم به این‌جا برسیم که با چه کسی باید مشورت کنیم؟ آیا شما با من‌ذهنی، با من‌های ذهنی مشورت کنید، به جایی می‌رسید؟ مولانا می‌گوید نه. اگر عاقل باشد یک نفر، عزم راه می‌کند، فضا را باز می‌کند و می‌رود و عاقل می‌گوید که با من‌های ذهنی مشورت نمی‌کنم.

آنکه عاقل بود عزم راه کرد

عزم راه مشکل ناخواه کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۶)

گفت: با این‌ها ندارم مشورت که یقین سستم کنند از مقدرت

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۷)

مهر زاد و بوم بر جانشان تند کاهلی و جهلشان بر من زند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۸)

ناخواه: ناخواسته، طلب نکرده، نامطلوب
مقدرت: قدرت و توانایی

پس ما با چه‌کسی باید مشورت کنیم؟ با من‌های ذهنی نباید مشورت کنیم، اما من‌های ذهنی که اطراف ما هستند، القاناتشان را از طریق قرین به ما می‌کنند، درواقع ما داریم با آن‌ها مشورت می‌کنیم، هر موقع تقلید می‌کنیم از جمع، داریم با آن‌ها مشورت می‌کنیم. می‌گوید که اگر با این‌ها مشورت کنی، سست می‌شوی و از توانایی‌هایت باز می‌مانی.

«مقدرت» یعنی آن پتانسیل و قوه‌ای که ما داریم، به آن برسیم، آن را به‌کار نمی‌اندازیم و آن موقع «مهر زاد و بوم بر جانشان تند» یعنی من‌های ذهنی علاقه‌مند به آن باورها و همانندگی‌ها هستند که با آن بزرگ شده‌اند و در آن‌جا زاییده شده‌اند. در این‌جا آنگیر است دیگر. می‌گوید که در یک جایی که زاده شده‌اند، می‌بینید که این که ما از مقدرت‌مان، از توانایی‌هایمان استفاده نمی‌کنیم، در جاهایی که واقعاً عقب‌افتاده هست و انسان‌ها موفق نمی‌شوند، برای این‌که «مهر زاد و بوم» و باورهای آن‌جا، که نمی‌توانی به جایی برسی، نمی‌توانی موفق بشوی، غالب است، در نتیجه آن‌ها را کاهل می‌کند، توانایی‌ها را از آن‌ها می‌گیرد و گرنه انسان قادر است که به هرچیز که می‌خواهد دست پیدا کند.



مشورت را زنده‌ای باید نکو که تو را زنده کند، و آن زنده کو؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۹)

شما باید آن زنده را پیدا کنید با او مشورت کنید، بیت می‌گفت که با چه کسی باید مشورت کنیم. شما با مولانا باید مشورت کنید. کی با مولانا مشورت می‌کنیم؟ وقتی این ابیات را می‌خوانیم.

ای مسافر با مسافر رای زن زآنکه پایت لنگ دارد رای زن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۰)

این‌جا باز هم زن من ذهنی هست، هیچ مسافری که می‌خواهد از ذهن برود به فضای یکتایی، نباید با کسی که در ذهن می‌خواهد اقامت پیدا کند و «مهر زاد و بوم» در جانش زده‌است، مشورت کند. شما نباید به کسی که می‌خواهد در ذهن زندگی کند بگویید که بیا گنج حضور گوش بده مثل من، بیا روی خودت کار کن، مسافر شو، او نمی‌خواهد مسافر شود.

آنچه گوید نفس تو کاینجا بدست مَشْنَوْش چون کار او ضد آمده‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۶)

تو خلافت کُن که از پیغمبران این چنین آمد وصیت در جهان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۷)

واضح است دیگر، هرچیز که من ذهنی‌تان می‌گوید این بد است، گفت امروز «کَر بشو، تو مشنو»، برای این‌که کار من ذهنی، ضد است. تو عکسش را بکن برای این‌که پیغمبران این‌طوری به ما وصیت کردند. پس هرچه من ذهنی ما می‌گوید و شما می‌دانید از همانیدگی می‌آید، این کار را نباید بکنیم.

مَشُورَت با نفس خود گر می‌کنی هر چه گوید، کُن خلاف آن دنی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۷۳)

گر نماز و روزه می‌فرمایدت
نفس، مکارست، مگری زایدت
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۷۴)

مَشُورَت با نفسِ خویش اندرِ فِعال
هر چه گوید، عکسِ آن باشد کمال
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۷۵)

دَنی: فرومایه

این سه بیت هم داشته باشید، اگر مشورت با من‌ذهنی خودت می‌کنی، هرچه می‌گویدی، عکسش را بکن. اگر می‌گویدی برو نماز و روزه‌ات را به‌جا بیاور، حتماً نفسِ تو، من‌ذهنی تو، دارد حيله می‌کند، یک مقصودی دارد، شاید می‌گویدی نماز و روزه بخوان برای این‌که بتوانی همانندگی‌ها را به‌دست بیاوری، مردم را گول بزنی. مشورت اگر با من‌ذهنی می‌کنی، چه من‌ذهنی خودت تا دیگران، تو عکسش را باید انجام بدهی، عکسش کمالِ توست.

چندان بنوش می‌که بمانی ز گفت و گو
آخر نه عاشقی و نه این عشق می‌کده‌ست؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۴۶)

پس این بیت می‌گویدی که این‌قدر فضا را شدید باز کن، از آن‌جا بگذار چنان می‌باید یا این‌قدر بیاید که تو بخوری، ذهنت خاموش بشود. مگر نه این است که تو عاشق هستی و این فضای گشوده‌شده می‌کده است؟! چرا دیگر. پس این را به من‌ذهنی نمی‌گویدی که هر لحظه فضا را می‌بندد، این را به شما می‌گویدی که یاد گرفتید مرکزتان را عدم کنید و تندتند، امروز گفتیم در برابر بی‌مرادی‌ها فضا باز کنید.

گرچه این مستی چو باز آشهب است
برتر از وی در زمینِ قدس هست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۳۶)

رَو سَرافیلی شو اندر امتیاز
در دَمَندۀ روح و مست و مست‌ساز
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۳۷)



یعنی وقتی شروع می‌کنیم به صورت مسافر از ذهن رفتن به فضای یکتایی آن وسطها، ما مست می‌شویم. درست است که این مستی خیلی باارزش است مثل «بازِ آشهَب»، «بازِ آشهَب»، باز سفید هست که باز باارزشی است، زیباست، اما می‌گوید بیش‌تر از این در این فضای گشوده‌شده هست، فضای کاملاً گشوده‌شده است که زمین پاک خداوند است. می‌گوید: «برو مثل اِسرافیل بشو در ممتاز بودن، یعنی فضا را باز کن، باز کن، بی‌نهایت باز کن، بگذار دیگر هیچ چیز نماند که آن موقع روح می‌دمی و انسان‌ها را مست می‌کنی و مست‌ساز می‌شوی.

گر نظم و نثر گویی چون زرّ جعفری آن سو که جعفرست خرافات فاسدهست (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۴۶)

زرّ جعفری: زرّ ناب، طلای منسوب به جعفر برمکی.
آن سو که جعفرست: یعنی سوی بی‌سویی، یا فضای حضور که جعفر طیار در آن است.

حالا پس از این همه گفت‌وگو فهمیدیم که اگر با من ذهنی سخن بگوییم، شعر بگوییم که مثل زرّ خالص باشد، من‌های ذهنی دیگر بگویند به‌به، به، چقدر خوب شعر گفتی، برای این‌که ایراد مردم را خوب گفتی، جزئیات را خوب بیان کردی، این طلا است اصلاً!

بدان که این نظم و نثر، این نوشته، در طرف خداوند، آن جایی که حضور هست، «خرافات فاسدهست»، یعنی یا فضا را باز می‌کنیم زندگی از طریق ما صحبت می‌کند، چیزی خلق می‌کند در این لحظه، یا اگر فضا را می‌بندیم با من ذهنی‌مان هرچه تولید کنیم همه هم بگویند بهتر از این نمی‌شود، آن خرافات فاسد است.

دیگر مشخص است، [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] من‌های ذهنی که مشغول‌اند به تشنیع و طعنه، تشنیع و طعنه را معمولاً به شعر می‌گویند، شعر هم زیبا می‌گویند. مولانا ایراد می‌گیرد که گرچه زیبا به نظر طلای خالص می‌آید، ولی طلا نیست، مَفْرَق است، چون مَخْرَب است، بی‌هوده است، هیچ اثر سازنده ندارد، مگر ما فضا را باز کنیم، مرکز را عدم کنیم و این دفعه اگر از آن‌ور بیاید، آن زر خالص است.

آدرس متسکامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام



t.me/ganjehozourProgramsText

گنج‌خزور